



مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی

دکتر صادق زیباکلام



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی

صادق زیباکلام

www.KetabFarsi.com



مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی

□ دکتر صادق زیباکلام

● چاپ اول: بهار ۱۳۷۲

● چاپ دوم: زمستان ۱۳۷۵

● طرح جلد: رضا عابدینی

● تیراژ: ۵۰۰۰

● حروفچینی: انتشارات روزنه

● چاپ و صحافی: چاپخانه انتشارات علمی فرهنگی

● آدرس: خیابان نوحید نبش پرچم، بالای بانک تجارت، طبقه ۴

● تلفن: ۹۳۹۰۷۴ - ۹۳۵۰۸۶، فاکس ۹۲۴۱۳۲

○ کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

به:

اکبر، محمد، جواد، حسن، عاطفه، زهرا، فاطمه، محبوبه.....
که هرگز از میدان ژاله بازنگشتند.

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

فهرست مطالب

۱۰		مقدمه مؤلف
۱۸		مقدمه ناشر
۲۱	چرا انقلاب اسلامی بوقوع پیوست	فصل اول:
۲۳	فرضیه‌های توطئه	
۳۲	مدرنیزه کردن - عامل - انقلاب	
۳۷	نظریه اقتصاد عامل بروز انقلاب اسلامی	
۶۲	نظریه مذهب - عامل - انقلاب	
۷۲	مذهب، بنیادگرایی و انقلاب اسلامی	
۹۴	ریشه‌های انقلاب: استبداد و دیکتاتوری	
۱۱۵	پایان عصر سراب	فصل دوم:
۱۳۱	بحران چگونه آغاز می‌شود	فصل سوم:
۱۶۱	کارت، حقوق بشر و ایران	فصل چهارم:
۱۶۹	واکنش رژیم ایران در قبال سیاست حقوق بشر	
۱۹۳	فضای باز سیاسی	فصل پنجم:
۲۱۵	تصویری از مخالفین مقارن شروع انقلاب	فصل ششم:
۲۲۴	مخالفین بعد از سال ۱۳۴۲	

www.KetabFarsi.com

مقدمه مؤلف

اگر تشکیل سلسله صفویه را مستثنی نمائیم، شاید بتوان انقلاب اسلامی را بزرگترین تحول تاریخی دانست که از ظهور اسلام تا کنون در ایران بوقوع پیوسته است. فی الواقع سخنی بگزارفته است اگر ادعا شود که تغییرات بنیادی که در بسیاری از ساختارهای اجتماعی ایران در نتیجه انقلاب اسلامی بوقوع پیوسته در کمتر تحول تاریخی دیگری این چنین گسترده صورت گرفته است. در ابعاد منطقه‌ای نیز آثار و تبعات این انقلاب بی نظیر بوده است.

اما علیرغم همه این‌ها، تاکنون کمتر کار جدی بر روی این حادثه عظیم صورت گرفته است. البته در غرب بسیاری از اساتید و صاحب‌نظرانی که تخصصشان در زمینه ایران بوده است آثار زیادی پیرامون آن منتشر ساخته‌اند که برخی از آنها نیز بفارسی ترجمه شده است. اما در داخل ایران حجم انتشارات در خصوص «انقلاب اسلامی» بنحو حیرت‌انگیزی اندک است. با در نظر گرفتن وضعیت کلی تحقیقات در ایران، شاید این امر نباید چندان هم بدور از انتظار باشد.

قسمت عمده‌ای از آثار منتشره در حقیقت به انگیزه استفاده دانشجویان برای

گذراندن درس «ریشه‌های انقلاب اسلامی» است. طبق تصویب شورای عالی ستاد انقلاب فرهنگی، در کلیه رشته‌های تحصیلی در دانشگاه دانشجویان موظفند دو واحد درس تحت عنوان «انقلاب اسلامی و ریشه‌های آن» بگذرانند. این آثار در اساس تفاوت چندانی با یکدیگر نداشته و در مجموع فراتر از یکسری کلیشه‌های تکراری مشخص و رایج نرفته‌اند. سعی در گریز از ذهنی‌گرایی و فراتر رفتن از قالب‌های تکراری موجود، شاید باعث شده باشد که بتوان ادعا نمود این اثر بطور بنیادی با آثار دیگری که تاکنون پیرامون انقلاب اسلامی برشته تحریر درآمده است متفاوت. این کتاب در اصل بخشی از رساله دوره دکترایم می‌باشد که بفرخور فضای ایران بسیار گسترده‌تر شده است.

فصل اول آن که در حقیقت مفصل‌ترین بخش کتاب است شامل نظریه پردازی پیرامون موضوع است. در این فصل ابتداء آراء و نظرات عمده‌ای که تاکنون پیرامون انقلاب اسلامی اظهار شده است پس از معرفی و تشریح مورد نقد و بررسی قرار گرفته‌اند: از نظریه‌های مبتنی بر «فرضیه‌های توطئه» که انقلاب اسلامی را در حقیقت یک توطئه ساخته و پرداخته خارجی‌ها می‌دانند، گرفته تا نظریه‌ای که آنرا ناشی از تلاش رژیم پیشین در «مدرنیزه کردن» سریع جامعه ایران می‌داند تا نظریه‌ای که آنرا معلول تضادهای اقتصادی رژیم می‌داند و بالاخره نظری که انقلاب را صرفاً معلول امواج مذهب‌گرایی و مذهب‌خواهی ایرانیان به حساب می‌آورد. در پایان این فصل نظریه مؤلف در خصوص «چرایی» انقلاب اسلامی مورد تحلیل قرار گرفته است. بر اساس این تحلیل، انقلاب اسلامی واکنشی در قبال فقدان توسعه و ایجاد اصلاحات در ساختار سیاسی ایران از اواخر قرن نوزدهم باینطرف بود. به تعبیری دیگر، انقلاب اسلامی ایران در حقیقت انقلابی بر علیه استبداد و دیکتاتوری حاکم بر ایران بود.

این نتیجه‌گیری البته بصورت انتزاعی و در خلاء صورت نگرفته است. نخست نظریه‌های رایج در مورد اینکه تضادهای اقتصادی و اجتماعی زمینه‌ساز انقلاب می‌شوند مورد بازنگری جدی‌تری قرار گرفته‌اند. نظراتی از قبیل اینکه رکود و بحران

اقتصادی وضع معیشتی بسیاری از اقشار و گروههای کم درآمدتر جامعه را فلج ساخته بود یا اینکه تورم، بیکاری و انتظارات برآورده نشده طبقات متوسط و زحمتکش شهری بعلاوه مهاجرین روستائی به شهرها میلیونها نفر را آماده انفجار بر علیه رژیم ساخته بود، بر اساس عدم و رقم و مشاهدات واقع گرایانه نیز بزرگ علامت سؤال رفته اند. فی الواقع و بر اساس آمار نه تنها اثبات ادعاهای فوق مشکل می شود بلکه حتی می توان ادعا نمود که سطح زندگی در سالهای آخر رژیم شاه به نسبت سالهای قبل تر بالاتر هم رفته بوده است (که البته در متن نشان داده شده است که این بالا رفتن بمعنای موفقیت اقتصادی رژیم شاه نبود بلکه ناشی از ۴۰ برابر شدن درآمدهای نفتی ایران در ۱۵ سال آخر رژیم شاه بود).

بخش مهم دیگر این فصل که تحت عنوان «مذهب، بنیادگرایی و انقلاب اسلامی» آمده، بحثی است پیرامون ریشه یابی علل مذهبی شدن مخالفت بر علیه رژیم شاه که در جریان انقلاب به اوج خود می رسد. این پدیده که از آن بنام «بنیادگرایی» یا «اصول گرایی اسلامی» نیز یاد می شود کمتر در خود ایران مورد بحث و تفحص آکادمیک قرار گرفته است و شاید بتوان ادعا نمود که طرح این بحث در قالب «پدیده شناسی» سیاسی برای نخستین بار است که صورت گرفته.

در این قسمت بحث شده که علل و عواملی که باعث پیدایش «اصول گرایی» در ایران می شوند و اساساً انقلاب را آنچنان آغشته و عجین با مذهب مینمایند، ریشه شان به دهه های قبل از انقلاب می رسد. البته برخی از آنها از این هم فراتر می روند اما در مجموع در طی سه دهه قبل از انقلاب این عوامل بتدریج ظهور کرده و ضمن ریشه دوانیدن در ساختار سیاسی - اجتماعی و مذهبی ایران در نهایت نه تنها «اصول گرایی» را پدید می آورند بلکه اساساً بر بخش عمده ای از بدنه سیاسی بیرون از چارچوبه حکومت نیز بطور کامل مسلط می شود.

نظریه پردازی و نقد بررسی دیدگاههای مختلف پیرامون علل و اسباب بوجود آمدن انقلاب در این فصل پایان می رسد و چهار فصل بعدی ارزیابی از موقعیت رژیم شاه و کنکاش در زمینه های واقعی تحولاتی میباشد که از اوائل سال ۱۳۵۶ در جامعه

ایران ظاهر گردید.

فصل دوم، «پایان عصر سراب» سعی دارد تا نشان دهد که چگونه هم شاه و هم متحدین غربیش بالاخص آمریکایی‌ها در ارزیابی از موقعیت وی و رژیمش براه خطا رفته بودند. این تصور خطا نقش مهمی در تحولات بعدی داشت باین معنا که نه شاه و نه متحدینش در وضعیتی نبودند که اولاً بتوانند ابعاد تحولاتی را که از اوایل سال ۱۳۵۶ شروع شده بود دریابند، ثانیاً زمانی که نهایتاً و با تأخیر متوجه بحران شدند بدلیل نداشتن شناخت صحیح از وضعیت ایران قادر نبودند چندان به چاره‌سازی پردازند.

در فصل سوم که تحت عنوان «بحران چگونه آغاز می‌شود» است. در سعی شده است تغییر و تحولاتی که بدنبال پیروزی دمکراتها در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۱۳۵۵ و استقرار جیمی کارتر در کاخ سفید بوجود می‌آید مورد بررسی قرار گیرد. این بررسی بصورت کلی نیست بلکه با عنایت به روابط ویژه بین تهران - واشنگتن در زمان شاه، ابعادی از این تغییرات که مستقیماً بر این روابط اثر می‌گذاشت مورد بازنگری قرار گرفته‌اند.

فصل چهارم «کارتر، حقوق بشر و ایران» در حقیقت ادامه منطقی فصل سوم میباشد. در فصل قبلی آندسته از سیاست‌های حکومت جدید آمریکا که بالاخص در ارتباط با رژیم شاه قرار می‌گرفت تشریح شدند و در این فصل نوبت می‌رسد به تشریح واکنش تهران در قبال این سیاست‌ها و تغییرات.

دو محور عمده سیاست‌های جدید واشنگتن از دیدگاه تهران خلاصه می‌گردید در طرح مسئله «حقوق بشر» به عنوان جزئی از سیاست خارجی آمریکا و محدودیت صدور تسلیحات. صفحات زیادی از این فصل به واکنش رژیم شاه در قبال این دو سیاست بالاخص انتقاداتی که از وضعیت «حقوق بشر» در ایران می‌شد اختصاص یافته است.

فصل پنجم «فضای باز سیاسی» می‌باشد. مطالب این بحث بیشتر حول محور تغییراتی میباشد که در انتهای فصل چهارم تحت عنوان واکنش رژیم شاه در قبال

سیاست‌های جدید و اشننگتن از آن سخن بمیان آمده است. از جمله تغییر در وضعیت زندانیان سیاسی کشور، آزادی شمار قابل توجهی از آنها، اجازه به محافل و مجامع بین‌المللی دست‌اندرکار حقوق بشر جهت سفر به ایران و بازدید از زندانهای کشور و نحوه رفتار با زندانیان سیاسی، قطع یا کاهش چشم‌گیر کاربرد شکنجه بر علیه زندانیان سیاسی، و بالاخره ایجاد نوعی «فضای باز» که در آن بتدریج اجازه داده شد برخی از سیاست‌ها و عملکرد رژیم بالاخص در زمینه‌های اقتصادی مورد انتقاد قرار گرفته و اجازه نسبی به مطبوعات برای انعکاس برخی نظرات و آراء ملایم مخالفت با رژیم.

فصل ششم «تصویری از مخالفین مقارن با انقلاب» در نظر اول شاید چندان ادامه منطقی چهار فصل گذشته بنظر نرسد. زیرا بجای ادامه روال منطقی فصول گذشته و ورود به تغییر و تحولات سال ۱۳۵۶، بالاخص آن‌دسته که توسط مخالفین رژیم با استفاده از «فضای بازی» جدید صورت می‌گیرد، این فصل به معرفی گروهها و جریانات مخالف با رژیم شاه پرداخته است. این درست است که فصل ششم علی‌الاقاعده میبایستی شروع به تشریح واکنش مخالفین در قالب تغییر و تحولات و فضای باصطلاح «باز» سال ۱۳۵۶ میپرداخت. اما صحیح‌تر آنست که قبل از پرداختن به واکنش مخالفین، اساساً آنان را به خواننده بالاخص نسل جدیدتر که آشنائی چندانی با مسائل قبل از انقلاب ندارند، معرفی نمائیم؛ اینکه اساساً آنان شامل کدامین گروهها و دسته‌جات میشدند، چه اعتقاداتی داشتند، کدامین مسیرها را پیموده بودند و بالاخره اینکه مقارن با شروع انقلاب در چه وضعیتی بسر می‌بردند. واکنش مخالفین و عکس‌العمل رژیم در قبال آنها و دنبال نمودن سیر تحولات بعدی نهضت تا پیروزی انقلاب موضوعات جلد بعدی را تشکیل می‌دهند. اگرچه این موضوعات ادامه مباحث جلد اول میباشند اما شکل کلی دو جلد بگونه‌ایست که میتوانند جدا از یکدیگر مورد مطالعه قرار گیرند.

جلد اول در حقیقت «چگونگی آغاز انقلاب» یا شروع بحران میباشد و جلد دوم «چگونگی پیروزی انقلاب» است.

در خاتمه بایستی اذعان نمایم که در قریب به ده سالی که دست‌اندر کار تحقیق درباره موضوع این کتاب بوده‌ام زیر دین افراد زیادی قرار گرفتم. بدون این مساعدتها هرگز نمی‌توانستم این مجموعه را به رشته تحریر درآورم. بمصداق «من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق» بر خود تکلیف می‌دانم از سرورانی که مرا رهین منت خود قرار دادند سپاسگزاری نمایم. اما اگر بخواهم نام تک‌تک آنان را ذکر نمایم لیست بسیار طولانی خواهد شد بنابراین به ذکر نام برخی از آنها که احساس می‌کنم دین بیشتری برگردنم دارند اکتفاء مینمایم. در وهله اول بایستی از مسئولین ستاد انقلاب فرهنگی در سال ۱۳۶۳، جناب حجت‌الاسلام آقای دکتر احمدی، آقایان دکتر علی شریعتمداری و دکتر عبدالکریم سروش نام ببرم. بدون موافقت آنها نسبت به تغییر رشته‌ام نمی‌دانم چگونه میتوانستم این چنین تمام وقت و کامل به تحصیل و تحقیق پیرامون موضوع موردعلاقه‌ام پردازم. در همین راستا بایستی از آقایان دکتر نصرالله پورجوادی و دکتر رضا شعبانی از «مرکز نشر دانشگاهی»، دکتر غلامعباس توسلی و دکتر اسدالله کارشناس در ستاد انقلاب فرهنگی به‌علاوه مسئولین وقت وزارت علوم آقایان دکتر منوچهر محمدی، دکتر رضا مکنون، دکتر ظهور، دکتر جلیل تجلیل، دکتر سید سجادی، و آقای محمد به‌فروزی صمیمانه قدردانی نمایم. مرحمت‌های جناب حجت‌الاسلام آقای حاج سید علی‌اصغر هاشمی مدیر حوزه علمیة قائمیه چیدر شمیران و آقای مهندس سید مصطفی میرسلیم، گره‌گشائی بسزائی در امر رفتنم نمودند. ریاست وقت دانشگاه جناب آقای دکتر عباس شیبانی و بعدها آقای مهندس سیدرضا (جلال‌الدین) هاشمی نیز کمک زیادی کردند تا بتوانم از چنگال قید و بندهای اداری رهایی یافته و با فراغ خاطر به تحصیل و تحقیق پردازم. برخی دیگر از همکاران دانشگاهی از جمله مسئولین کتابخانه مرکزی و جناب آقای حاج‌ربیع در جمع‌آوری، تدوین و تهیه هزاران قطعه فتوکپی از آرشیو مطبوعات مرا بی‌دریغ یاری کردند.

امیدوارم مطالب ارائه‌شده بگونه‌ای نباشد که این بزرگواران را از کمکهایی که در حقم نمودند نادم ساخته باشم. نیازی به گفتن نیست که مسئولیت تحلیل‌ها و نظرات

ارائه شده همگی برعهده خودم می باشد و کمک این سروران بیشتر در بوجود آوردن اسباب و شرایط مناسب برای اجرای کار بود و نه دخالتی در محتوی آن. در مرحله بعدی بایستی از مسئولین محترم انتشارات «روزنه» بالاخص آقای سیدعلیرضا بهشتی که الحق یاری زیادی در تصحیح این کتاب بعمل آوردند و از آقای مازیار شایقی که با پشتکار کم نظیری ظرف چند روز به سرگردانی یکساله ای که در امر تایپ و تنظیم کتاب پیش آمده بود پایان داد، صمیمانه سپاسگزاری نمایم. و در پایان بایستی از همسرم زهره پرندیان که صبورانه همراهیم نمود و با دقت و وسواس زیادی خط به خط مطالب را مرور کرده و اصلاح مینمود قدردانی نمایم. او و دخترانم دین زیادی نیز برگردنم دارند زیرا اوقات بسیاری را که تعلق به خودشان داشت بمن واگذار کردند تا صرف این کار نمایم. آنان هرگز نخواهند دانست که چه نقش بسزایی در طبع این کتاب داشته اند.

اسفند ۱۳۷۱

صادق زیباکلام

مقدمه ناشر

جای تعجب است که چرا تعداد کتبی که در مورد انقلاب اسلامی در دیگر نقاط جهان به طبع رسیده است بر تألیفات ما در این باره فزونی دارد. بعضی از این کتابها به فارسی ترجمه شده است و همین تعداد اندک باز حجمشان از کل کتابهایی که به زبان مادری ما در مورد این رویداد بزرگ تاریخی تحریر شده بیشتر است. در حالیکه این انقلاب در میان ما، در زمان ما و پیش چشم ما روی داد.

جناب آقای زیباکلام در مقدمه خود این پدیده را نمودی از کم‌کاری عمومی ما در همه زمینه‌های تحقیقاتی تلقی نموده‌اند. منتهی این همه علت نیست. بخش مهمی از این سکوت به خاطر عظمت موضوع است. نویسندگان وقتی می‌توانند با اعتماد به نفس قلم دست بگیرند که نخست بر موضوع مورد بحث خود احاطه پیدا کنند. لذا به همان اندازه که مباحث پر عظمت برای خوانندگان کنج‌گاو کننده هستند برای نویسندگان دلهره آورند، و بهمان اندازه که موضوعی در نظر نویسنده‌ای بزرگ جلوه می‌کند، تأمل و تفحص، اظهار نظر او را درباره آن به تعویق می‌اندازد.

در کنار آن باید در نظر آورد که اکثر ما انقلاب اسلامی را به عنوان بخش مهمی از زندگی خود تجربه کرده‌ایم. شاید اگر اینطور نبود خیلی‌ها خیلی چیزها می‌نوشتند. دکتر زیبا کلام در فصل اول تقریباً تمام آنچه در مورد چرایی انقلاب در جهان گفته شده است را عرضه و نقد کرده‌اند. بسیاری از این نظرات به دیده ما که انقلاب اسلامی را از درون شاهد بوده‌ایم شبیه خرافات می‌رسند. اما کسانی در کشورهای دیگر همین حرفها را به عنوان افاضات محققانه به خورد مخاطبین داده‌اند و از قضا مشهور هم شده‌اند. علت آنست که مخاطبین آنها از واقعیت‌های انقلاب بیگانه‌اند. سپس خود آن نویسندگان ابعاد حادثه را درک نکرده‌اند و مثل هواپیمائی که هواپیمار بایان نخست می‌گذارند در آسمان به اندازه کافی کوچک شود بعد آنرا قاب می‌زنند و در جیب خود جای می‌دهند، تمامی تلاششان بر آنست که این واقعه را در چهارچوب عقاید و اظهارات گذشته خود بگنجانند.

آنها اکثراً کار عالمانه و محققانه نکرده‌اند و متأسفانه با اعتماد به جهل مخاطبین خود در اظهار نظرهایشان جرأت یافته‌اند. منظور تخطئه آنان نیست زیرا کتاب به اندازه کافی در این زمینه مفصل هست. منظور اینست که همان نویسندگان اگر در ایران بودند سکوت می‌کردند.

دکتر زیبا کلام برای شکستن این سکوت، بجز سالیان دراز حضور در متن انقلاب، هشت سال اخیر را به تتبع درباره این رویداد گذرانده است. او در تحلیل و بررسی انقلاب اسلامی عظمت آنرا دست کم نگرفته است و این امتیازی است که اثر او را در حد کتابی ماندگار در زمینه تاریخ معاصر ایران اعتلا می‌بخشد. او برخوردی عالمانه و محققانه با رویدادها دارد، و با تأسف باید گفت این برخوردی نو با انقلاب اسلامی است.

ما به این کتاب به عنوان یکی از افتخارات انتشارات خود نگاه می‌کنیم و جا دارد از لطفی که ایشان نسبت به ما داشته‌اند و این مؤسسه را برای نشر کتاب خود انتخاب کرده‌اند تشکر کنیم.

لازم به تذکر است که این کتاب بر مبنای کتاب بزرگتری که دکتر زیبا کلام پیش از این

در همین موضوع به زبان انگلیسی نوشته است تألیف گردیده و البته از اصل انگلیسی اثر بسیار مبسوط‌تر است. بهمین خاطر مؤلف محترم در جای جای کتاب خود خوانندگان را به فصول مربوط به بخشهای بعدی کتاب احاله داده است. امیدواریم این فصول بعدی که البته مباحثی مستقل از موضوعات اصلی کتاب حاضر هستند را نیز در آینده نزدیک به صورت کتب جداگانه‌ای در اختیار اهل مطالعه قرار دهیم.

www.KetabFarsi.com

فصل اول

چرا انقلاب اسلامی به وقوع پیوست

بر خلاف تصور اولیه‌ای که ممکن است داشته باشیم، یک نظر جامع و مورد قبول اهل فن در مورد اینکه چرا انقلاب اسلامی بوقوع پیوست وجود ندارد. نویسندگان جوابهای مختلفی به این پرسش داده‌اند. تمایلات سیاسی آنها از یکسو و بینش‌های اجتماعیشان از سوی دیگر باعث بوجود آمدن این پاسخ‌های متفاوت شده‌اند. همانطور که در مورد پدیده‌های سیاسی عظیم دیگر در طول تاریخ نظرات در حال تغییر و تحول بوده‌اند، در مورد علت پیدایش انقلاب اسلامی نیز جای تعجب نخواهد بود اگر برخی از آراء مطروحه بمرور زمان منسوخ شده، برخی دیگر بالعکس با اقبال بیشتری مواجه شوند و بالاخره نظرات جدیدتری وارد میدان شوند.

در مجموع می‌توان گفت غالب کارهایی که تاکنون بروی انقلاب اسلامی صورت

گرفته جنبه نظریه پردازی دارند. یعنی نویسنده سعی نموده است که این انقلاب را ریشه‌یابی نموده و بزعم خود علت یا علل پیدایش آنرا توضیح دهد. در عوض کمتر کاری تاکنون پیرامون وقایع نگاری انقلاب اسلامی انجام شده است. اینکه سیر حوادث و روند تحولات در دوران انقلاب چگونه بوده، چگونه تکوین یافته‌اند، رژیم پیشین چگونه از پای درآمده و بالاخره انقلاب حاکمیت یافته است، کمتر مورد تجزیه و تحلیل و یا حتی ثبت و ضبط پیوسته و منظم قرار گرفته است.

در بدو امر شاید این عدم تناسب غریب بنماید. اما از جهاتی این روند چندان هم غیر معقول نیست. سقوط ناگهانی رژیم مقتدری که تا چند ماه قبل از آن کسی حتی در رویا هم تصور فروپاشی آن را نمی‌کرد از یکسو و حاکمیت نیروهای انقلابی تحت لوای مذهب و به زعامت روحانی سالمندی که نه حزبی داشت نه ارتشی نه جبهه‌ای و نه تشکیلات سازمان یافته و منسجمی، امری نبود و نیست که مشابه آن در دوران معاصر اتفاق افتاده باشد. سؤال دیگری که به موازات عمیق تر شدن بحرانی که گریبان گیر رژیم شاه بود مطرح گردید این بود که طوفان سهمگینی که «جزیره ثبات»^۱ را این چنین در هم می‌نوردید بیکباره از کجا ظاهر شد و چگونه بود که کسی حتی احتمال آن را هم پیش بینی نکرده بود؟ معمای بعدی و بزرگتر این بود که مردم ایران با بیش از نیم قرن زندگی تحت حکومت غیر مذهبی (سکیولار) اکنون آشکارا نشان می‌دادند که در آن سالهای بظاهر خاموشی چندرطرف مذهب حرکت کرده‌اند.

بعبارت دیگر نه تنها سیل انبوه ناخشنودی عمومی و انزجار نسبت به رژیم پهلوی که بنظر می‌رسید به یکباره به راه افتاده بود اسباب تحیر بسیاری را فراهم آورد، بلکه موج آن مذهب‌گرایی نیز که با شروع انقلاب در جامعه ایران ظاهر شده بود و به تدریج به نام «بنیادگرایی» معروف گردید نیز سؤالهای زیادی را به وجود آورده است.

۱ - تعریفی که رئیس جمهور وقت آمریکا، جیمی کارتر، در نطق معروفش بهنگام دیدار از ایران یکسال قبل از انقلاب نموده بود.

شاید وسوسه پاسخ بدین دو سؤال بنیادین باشد که باعث گردیده ما صرفاً شاهد تحلیل‌های تئوریک پیرامون انقلاب اسلامی باشیم تا توصیف و تشریح آنچه که در عمل اتفاق افتاد. علت دیگر این گرایش باز می‌گردد به طبیعت علوم انسانی و اجتماعی که بیشتر تمایل دارند امور را فرمول بندی کنند تا اینکه به تشریح عینی آن پردازند. بعلاوه شرح و بسط و تجزیه و تحلیل عینی موضوع، دقت، حوصله، اطلاعات و کار بیشتری می‌طلبد تا تحلیل تئوریک آن. آنچه در مورد انقلاب اسلامی ایران بنظر می‌رسد که می‌توان اظهار داشت این است که تأملی در سیر چگونگی بوجود آمدن آن علامت سؤالی جدی در برابر درستی و واقع بینانه بودن برخی از تحلیل‌های تئوریک ارائه شده قرار می‌دهد. علیرغم گوناگون بودن این تحلیل‌ها می‌توان آنها را در چهار گروه مشخص خلاصه نمود.

۱ - فرضیه‌های توطئه^۱

برخی معتقدند که انقلاب اسلامی در حقیقت یک توطئه از قبل طرح ریزی شده توسط قدرتهای خارجی برای ساقط نمودن رژیم شاه بود. طرفداران این تز در ابتداء بیشتر اعضا خانواده سلطنتی، بالاخص شخص شاه، دربار، برخی از مقامات ارشد رژیم پیشین، افسار مرفه و وابستگان به رژیم، بعضی از سران نظامی و انتظامی رژیم پهلوی بودند. اما اختلافات و مشکلات بعد از انقلاب، بتدریج افسار بیشتری را بسوی این تحلیل کشاند.

طرفداران فرضیه توطئه نوعاً غرب و بالاخص آمریکا و انگلیس را متهم به خالی نمودن زیر پای شاه می‌کنند. البته اقلیت کوچکی پای شرق و شوروی سابق رانیز به میان می‌کشند. در پاسخ اینکه انگیزه غرب برای از میان برداشتن شاه چه می‌توانسته بوده باشد نظر واحدی وجود ندارد.

برخی معتقدند که انگلیس می‌خواست از شاه بخاطر نزدیک شدنش به آمریکا (از مرداد سال ۱۳۳۲ به بعد) انتقام بگیرد. برخی دیگر معتقدند که غرب

می‌خواست شاه را بسبب نقشش در افزایش قیمت نفت در اوپک تنبیه نماید. شمار بیشتری بحث می‌کنند که ایران در سالهای آخر رژیم سریعاً بسمت پیشرفت و صنعتی شدن حرکت می‌نمود. غرب که بازارهای خود را در خطر می‌دید رژیم شاه را واژگون نمود تا جلوی بوجود آمدن «ژاپن دومی» را بگیرد. و بالاخره نظر دیگری معتقد است که ایران قربانی بده بستان بین دو ابرقدرت شد: آمریکا ایران را داد تا در جایی دیگر از شوروی امتیاز بگیرد.^۱

اگرچه فرضیه توطئه نوعاً بین سلطنت طلبان طرفدار دارد، اما برخی از مارکسیستهای ایرانی نیز به شکل دیگری به آن دست بازده‌اند. بنظر آنان، در نتیجه تضادهای درونی رژیم در سالهای آخر عمر آن در ایران شرایط عینی و ذهنی انقلاب بوجود آمده بود و کشور می‌رفت تا پذیرای انقلاب شود. اما امپریالیزم آمریکا بموقع دخالت نمود و با توطئه چینی انقلاب اسلامی را بوجود آورد تا جنبش را منحرف نموده و بزعم آنان جلوی بروزیک انقلاب واقعی را بگیرد.

جدا از این توهمات، فرضیه‌های توطئه به اشکال دیگری نیز خود نمایی می‌کنند. از جمله اینکه غربی‌ها می‌خواستند ذخایر ارزی ایران و کشورهای عربی نفت خیز را (که در بانکهای غربی اندوخته شده بود) خالی کنند. بنظر طرفداران این تز، این ذخایر (که بدنبال افزایش ناگهانی بهای نفت در اوایل دهه‌ای ۱۹۷۰ بوجود آمده بود) می‌توانست برای سیستم پولی جهان غرب مخاطره آمیز باشد. اگر فی‌المثل صاحبان آنها به یکباره تصمیم می‌گرفتند سپرده‌هایشان را از بانکها بیرون بکشند عملاً نظام مالی غرب می‌خوابید. غرب در این فرضیه متهم می‌شود که با

۱. این طرز بینش نسبت به انقلاب اسلامی در بسیاری از نوشته‌ها و تحلیل‌های سلطنت‌طلبان به چشم می‌خورد. گیهان (چاپ لندن به سردبیری مصباح‌زاده) که ارگان غیررسمی سلطنت‌طلب‌ها میباشد معمولاً در برگیرنده این‌گونه تحلیل‌هاست. نوشته‌های «داریوش همایون» (وزیر اطلاعات رژیم پیشین) بر همین سیاق است، از جمله رساله وی پیرامون انقلاب اسلامی که در سال ۱۳۶۰ در خارج از کشور تحت عنوان «د یروز، امروز، فردا، سه گفتار پیرامون انقلاب ایران» به چاپ رسیده است. کتاب «پاسخ به تاریخ» شاه سابق و بسیاری از معاصره‌های رادیکال‌تر و تئوریک‌تر و مطبوعاتش بعد از خروج از ایران در سال ۱۳۵۷ نیز مملو از متهم نمودن غربی‌ها به دست داشتن در انقلاب می‌باشد. نظرات و استنباطات بسیاری از سلطنت‌طلبها، از جمله شاه، که در اثر جالب «ویلیام شوکراس» تحت عنوان «آخرین سفر شاه» (ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران، ۱۳۶۹) ظاهر شده‌است مبین چنین نگرشی از سوی آنان نسبت به انقلاب اسلامی است. مشابه نظرات سلطنت‌طلبها را برخی دیگر نیز مستقیماً با تلویحاً اظهار داشته‌اند. از جمله نخست وزیر شاه، دکتر شاهپور بختیار، در اثرش پیرامون انقلاب تحت عنوان «یگرنگی»، آمریکایی‌ها را متهم به سازش با مخالفین رژیم شاه نموده و رئیس ستاد مشترک ارتش شاه، ارشد عباس فره باغی، و ژنرال رابرت هابزر را به عنوان بازیگران اصلی این نقشه محکوم می‌نماید.

خلق انقلاب اسلامی در ایران و سپس ایجاد جنگ بین ایران و عراق ذخایر ارزی این دو کشور بعلاوه اعراب را صرف خرید اسلحه و مهمات نموده و در نتیجه آن خطر احتمالی را از بین برده است.

برخی نیز پای اسرائیل را بمیان می‌کشند. طبق این فرضیه ارتش ایران در زمان رژیم قبل از انقلاب میرفت تا پنجمین نیروی نظامی بزرگ در دنیا شود. چنین نیروی نظامی می‌توانست برای رژیم صهیونیستی خطر بالقوه‌ای بحساب آید. ممکن می‌بود بر اثر کودتای نظامی در ارتش، سرهنگ قذافی یا جمال عبدالناصری به قدرت می‌رسید و یا بهر حال بطرق دیگری که لاجرم منجر می‌گردید تا نیروی عظیم نظامی ایران متوجه اسرائیل شود. صهیونیست‌ها با بوجود آوردن انقلاب اسلامی و سپس ایجاد جنگ تحمیلی، دو نیروی عمده نظامی منطقه را عملاً خنثی نمودند.

شاید نیازی به توضیح نباشد که هیچ یک از معتقدین فرضیه‌های توطئه در حمایت از نظراتشان ادله و شواهدی ارائه نمی‌دهند. بعلاوه غالباً پیش فرض‌های اولیه بسیاری از آنها بی پایه و اساس است. به عنوان مثال، احدی در غرب دچار این تصور یا توهم نشده بود که ایران عنقریب پای ژاپن خواهد رسید، چه رسد به اینکه بخاطر آن خواسته باشند شاه را از میان بردارند. بلکه بالعکس، بسیاری از تحلیل‌گران واقع‌بین غربی معتقد بودند که پروژه‌های شاه غالباً بلند پروازانه، نامعقول و غیرواقع بینانه است.^۱ بعلاوه اگر سیاست غرب کلامینی بر این بود که هیچ کشور دیگری نتواند جهش اقتصادی نماید، در این صورت ژاپن را هم که بکنار بگذاریم، علی‌القاعده کره جنوبی، تایوان، سنگاپور، هنگ کنگ، مالزی، ترکیه، اسپانیا، و... دیگر کشورهایی که ظرف یکی، دودهه اخیر پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای داشته‌اند نیز میبایستی دچار انقلاب و دسیسه‌های غرب گشته و بجایی

۱ - از جمله میتوان به آثار «فرد هالیدی» (Fred Halliday) و «رابرت گراهام» (Robert Graham) اشاره نمود. نوشته «هالیدی» تحت عنوان «ایران، دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری» ترجمه فضل‌الله نیک‌آیین، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۸؛ و کتاب «گراهام» تحت عنوان «ایران سراب قدرت» ترجمه قاسم صنعوی، تهران، ۱۳۵۸، منتشر شده است. به علاوه روزنامه «تایمز مالی» (Financial Times) و هفته‌نامه «اکنومیست» (The Economist) که هر دو در لندن منتشر میشوند در طی سالهای ۱۳۵۷ - ۱۳۵۶ مقالات واقع بینانه‌تری از نابسامانیهای برنامه‌های توسعه اقتصادی ایران به چاپ رساندند. ایضاً برخی از مقالات روزنامه «لوموند» (Le Monde) به قلم «اریک رولو» (Eric Rouleu) در همان زمانها.

نمی‌رسیدند.



اساساً رواج فرضیه‌های توطئه مابین ایرانیان یک مسئله عمیق روانشناسی اجتماعی می‌باشد و ربط چندانی به شواهد و ادله ندارد. این طور نیست که طرفداران این فرضیه توطئه یا آن یکی در نتیجه یک سری مطالعات و جمع‌کردن انبوهی از شواهد و دلایل به فرضیات خود رسیده‌باشند. فی‌الواقع جدا از انقلاب اسلامی، اصولاً کمتر مورد سیاسی را در تاریخ معاصر ایران می‌توان سراغ گرفت که به شکلی آغشته به فرضیه توطئه نشده‌باشد. از مشروطه گرفته تا ظهور و سقوط رضاشاه، نهضت ملی شدن نفت، بحران سالهای ۴۲ - ۱۳۳۹، اصلاحات ارضی و جملگی در بست یا بطور نسبی به عوامل خارجی نسبت داده می‌شوند. اصطلاح مشهور «کار، کار، انگلیسهاست» بازتاب این عادت سیاسی می‌باشد. فرهنگ سیاسی و بررسی‌های تاریخی ما مملو از اصطلاحاتی نظیر «بیگانگان»، «خارجی‌ها»، «استعمار»، «امپریالیزم»، «عوامل سرسپرده»، «مزدوران بیگانه»، است. البته فقط مردم نیستند که در برخورد با تحولات سیاسی بدنبال این شیوه رفته‌اند. کمتر حکومتی در ایران را می‌توان ظرف یک قرن اخیر سراغ گرفت که مخالفت و مخالفین خود را به «خارج» و «خارجی‌ها» نسبت نداده‌باشد. در دوران انقلاب مشروطه وقتی بیش از ۱۰۰۰۰ نفر اهالی تهران در سفارت انگلیس بست نشستند، حکومت وقت آنان را «مشتی‌خائن» خواند که «از ناحیه انگلیس اجیر شده‌اند»^۱. هفتاد سال بعد از مظفرالدین شاه، حکومت شاه نیز در مورد قیام مردم تبریز در سال ۱۳۵۶ همان مضامین را بکار برد. سخنگوی دولت، هلاکو رامبد، صراحتاً اعلام نمود که «آنها تیکه در تبریز آشوب پیا کرده بودند از آنسوی مرز آمده بودند». در دوران بعد از مشروطه این پدیده بیشتر نضج گرفت. حکومت، روزنامه‌جات و رجال سیاسی، هر تحول و حرکت ریز و درشت سیاسی را به

«خارجی» ها و مخالفین خود را «بازیگران و آلت دست آنها» می دانستند.^۱ شاه سابق گویاترین مصداق این «بیماری» بود. در طول سی و هفت سال سلطنتش، بخصوص در دو دهه آخر آن، هر مخالفی را آلت دست «خارجی» ها که با او و سلطنتش دشمن بودند، می دانست. مخالفین چپی خود را مرتبط با کمونیزم بین المللی یا «ارتجاع سرخ» می پنداشت، ملیون را وابسته به انگلیس و آمریکا و مذهبی ها را عوامل مصر، سوریه، عراق و این اواخر، لیبی می دانست. بسیاری از خارجیان که با ایرانیان تماس داشته اند از این پدیده با شگفتی یاد کرده اند. دو مستشرق انگلیسی که در اوج جنگ های داخلی ایران بین قوای مشروطه خواهان و محمدعلیشاه به ایران سفر کرده بودند در کتابشان با تعجب می نویسند که علیرغم درگیر بودنشان در جنگی تمام عیار، هر دو طرف در نهایت معتقد بودند که آنچه مهم است نظرات و موضع گیریهای دولتین روس و انگلیس می باشد تا نتیجه جنگ.^۲ این دو مستشرق البته در اوایل قرن بیستم به ایران آمده بودند. اما بسیاری هم که در اواخر این قرن با ایرانیان تماس پیدا می کنند همین مطلب را با تعجب ابراز داشته اند.

نمونه های بارز آن «ویلیام سولیوان»^۳ و «آنتونی پارسونز»^۴ (سفرای آمریکا و انگلستان در ایران در دوران انقلاب) و «ژنرال هایزر»^۵ می باشند که در دوران انقلاب تماس زیادی (بخصوص دو سفیر) با ایرانیان داشتند. هر سه در خاطرات خود به این نکته اشاره می کنند. هر دو سفیر می نویسند که ما دیگر به این سؤال شاه عادت کرده بودیم که از ما می پرسید چرا سیاست های دولت های متبوع شما در مورد من تغییر کرده است؟ فی الواقع شاه تا روزی که مرد بدنبال پاسخ این سؤال بود که چرا غربی ها و بالانحص آمریکا سیاستشان را در مورد او تغییر دادند.^۶ ویلیام سولیوان،

۱ - بعنوان مثال نگاه کنید به ملک الشعراء (بهار)، محمد نثر «تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران»، جلد دهم، امیر کبیر، ۱۳۶۳.

2 - Hone, J.M. and Dickinson, Page.L. "Persia in Revolution", U.K., 1910, P.88

3 - William Sullivan

4 - Sir Anthony Parsons

5 - General Robert E. Huyser

۶ - به عنوان نمونه نگاه کنید به مصاحبه های شاه با مجله "NOW" تحت عناوین:

آخرین سفیر آمریکا در ایران، این باور شاه که جریانات ایران را در دوران انقلاب خارجی‌ها براه انداخته‌اند، در یکی از ملاقاتهایش با شاه اینگونه بیان می‌کند:^۱

در اولین دیداری که پس از بازگشت به تهران با شاه داشتم می‌خواستم در صورتیکه فرصت مناسبی پیش آید درباره وضع مزاجی او سؤالاتی بکنم ولی روزیکه او را در دفترش در کاخ نیاوران دیدم سالم و سر حال بنظر می‌رسید.

چند دقیقه اول به ردوبدل کردن تعارفات و احوالپرسی و چگونگی گذراندن مرخصی مان گذشت و تا وقتیکه مسائل جاری روز و اوضاع سیاسی کشور را مطرح نکرده بودم علامت ناراحتی در شاه مشاهده‌نشد، اما بمحض اینکه مسائل سیاسی روز را عنوان کردم چهره‌اش درهم رفت و طرز صحبتش تغییر کرد. او ترجیح می‌داد که درباره بحران جاری کشورش صحبت نکند و هر چه من سعی می‌کردم او را بحرف بیاورم با جملات منقطع به سؤال من پاسخ می‌گفت و سکوت اختیار می‌کرد. این طرز صحبت شاه و چهره غمگین او کاملاً برای من غیرعادی بود و بهمین جهت بی‌اختیار و با لحنی که شاید کمی هم زننده بود پرسیدم: شما را چه می‌شود؟

با این سؤال من ناگهان عقده‌های دل شاه باز شد و در حدود ده دقیقه بدون وقفه حوادثی را که طی چند ماه اخیر در ایران روی داده از دیدگاه خود توضیح داد. شاه مجموعه این حوادث را بعنوان قانون شکنی و نقص حاکمیت دولت توصیف می‌کرد و می‌گفت طبقات مختلف اجتماعی از دانشجویان و کارگران گرفته تا بازاریان و عناصر وابسته به روحانیون شیعه به این جریان کشیده شده‌اند. اعتقاد او بر این بود که تظاهرات و فعالیت‌هایی که علیه رژیم انجام شده طبیعی و خودجوش

I - "How The Americans Overthrew Me" (Now!) December, 1979, pp. 21-34

II - "The Shah's Own Story: What They Have Done To My Country"

(داستان شاه به روایت خودش: آنها بر سر کشور من چه آورده‌اند).

برای گفتگوهای شاه با سفیر آمریکا «ویلیام سولیوان» در دوران انقلاب مراجعه کنید به خاطرات سولیوان که تحت عنوان «ماموریت در ایران» ترجمه محمود مشرفی، انتشارات هفته، چاپ سوم ۱۳۶۱ بچاپ رسیده است. گفتگوهای شاه با سفیر انگلستان، «آنتونی پارسونز»، در دوران انقلاب نیز در خاطرات پارسونز که به فارسی تحت عنوان «فرور و سقوط»، ترجمه دکتر منوچهر راستین، انتشارات هفته، ۱۳۶۳، چاپ شده است. و بالاخره برای مطالعه نظرات ژنرال هایزر می‌توان به «ماموریت در تهران» (خاطرات ژنرال هایزر)، ترجمه ع. رشیدی، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۶۵ رجوع نمود. خاطرات هایزر همچنین توسط دکتر محمد حسین عادل‌ی ترجمه و منتشر شده است.

شاه پس از خروج از ایران و پرواز به سوی مصر، به دلیل بیماریش در بیمارستان نظامی آسوان مدتی اقامت مینماید. از جمله کسانی که به ملاقات وی می‌روند «جرالد فورد» رئیس جمهور سابق آمریکا و خانم «سیتیا هلمز» همسر «ریچارد هلمز» رئیس اسبق سازمان سیا و سفیر آمریکا در ایران طی سالهای ۱۳۵۶ - ۱۳۵۲، بودند. خانم هلمز در خاطرات خودش نقل می‌کند که به مجرد ورود «جرالد فورد» به اطاق، شاه با افسردگی و ناامیدی به او می‌گوید «چرا؟» (چرا آمریکا او را از قدرت بزرگ می‌کشد). برای اطلاع از خاطرات خانم هلمز رجوع کنید به:

Helms, Cynthia. "An Ambassador's Wife in Iran." U. S. 1981.

۱ - این ملاقات ظاهراً بعد از بازگشت سولیوان از مرخصی ۳ ماهه‌اش در آمریکا صورت می‌گیرد. سیر تحولات نهضت در عرض این مدتی که سولیوان نبوده شتاب بمراتب بیشتری گرفته است. تاریخ ملاقات حدوداً اوایل تابستان ۱۳۵۷ می‌باشد (قبل از فاجعه سینمارکس آبادان و ۱۷ ش. ربور).

نیست، بلکه برنامه از پیش طرح شده‌ای بر ضد رژیم است. شاه در تشریح و توضیح این نظر خود پای قدرتهای خارجی را بمیان کشید و گفت آنچه پیش آمده از حدود توانائی و قابلیت ک.گ.ب (سازمان جاسوسی شوروی) خارج است و باید دست انتلیجنس سرویس و سازمان سیا هم در کار باشد. شاه مخصوصاً روی نقش انگلیسیها در این ماجرا تاکید می‌کرد و می‌گفت انگلیسیها بعد از ملی شدن نفت کینه او را بدل گرفته‌اند و چون زیر بار شرایط آنها برای تمدید قرار داد کنسرسیون نفت نرفته دست به تحریک بر ضد او زده‌اند.

شاه اخبار و گفتارهای رادیوی بی.بی.سی را که به تبلیغ نظرات مخالفان پرداخته و لحن انتقاد آمیزی نسبت به رژیم او در پیش گرفته بود بعنوان شاهد مدعای خود ذکر می‌کرد.

اما آنچه شاه را بیشتر از همه رنج می‌داد نقشی بود که سازمان سیا به خیال او در فعالیتهای ضد رژیم بازی می‌کرد. او با شگفتی و ناراحتی می‌پرسید مگر با آمریکائیها چه کرده‌است که سیا بر ضد او دست بکار شده‌است؟^۱ شاه به جریان مسافرتش به آمریکا و بازدید پرزیدنت کارتر از ایران اشاره کرد و گفت او گمان می‌کرد که پس از این دید و بازدیدها و مذاکراتی که صورت گرفته روابط ایران و آمریکا بر پایه محکمی استوار شده و آمریکا از سیاستهای او پشتیبانی می‌کند. حال او می‌خواست بداند چه پیش آمده‌است که آمریکا از حمایت او دست برداشته؟ آیا او کاری کرده‌است که موجب نارضائی آمریکائیها شده؟ یا بین ما و روسها توافق محرمانه‌ای برای تقسیم جهان صورت گرفته و ایران هم جزئی از این توافق است؟^۲ از طغیان خشم و غضب شاه و حرفهائی که از زبان او شنیدم لحظه‌ای گیج و مبهوت شدم. او با لحن مردی سخن می‌گفت که ناجوانمردانه مورد خیانت واقع شده و گوئی دادخواهی می‌کرد. شاه در تمام مدت صحبتش با حالتی پریشان و احساساتی سخن می‌گفت، بطوری که در پایان این صحبتها واقماً متحیر بودم که چه واکنشی باید نشان بدهم.^۳

شاه در تمامی مصاحبه‌های رادیو و تلویزیونی و مطبوعاتی خود، بعلاوه در مکالمات خود با غربی‌ها و دیگران، بعد از رفتن از ایران (۲۵ دی ۱۳۵۷) تا هنگام فوتش در ۱۳۵۹، بعضاً غیرمستقیم و بعضاً مستقیم و با صراحت، «توطئه» و «برنامه‌ریزی‌های» غربی‌ها و خارجی‌ها را بعنوان عامل سقوطش معرفی می‌کند. از جمله در مصاحبه مفصلی که با مجله معروف انگلیسی «ناو»^۴ انجام می‌دهد باز هم

۱ - تاکید از ماست.

۲ - تاکید از ماست.

۳ - سولیران «ماموریت در ایران»، ص ۱۱۱ - ۱۱۰.

همین مسائل را مطرح می‌کند، فی الواقع شاه تیر مصاحبه را می‌گذارد: «چگونه آمریکایی‌ها مرا سرنگون کردند»^۱.

پارسونز سفیر انگلیس هم عین همین مشکلات را با شاه دارد، مضافاً به اینکه در مورد او بواسطه برنامه‌های بخش فارسی رادیو بی.بی.سی مسئله پیچیده‌تر هم می‌شود. شاه به او صراحتاً می‌گوید که برنامه‌های رادیو بی.بی.سی این فکر را القاء می‌کند که انگلیسی‌ها از مخالفین او پشتیبانی می‌کنند. در یکی از ملاقات‌هایشان که دیگر طاقت و تحمل پارسونز از شنیدن موضوع تکراری رادیو بی.بی.سی و نقش انگلیسی‌ها در جریانات ایران بتنگ آمده بود از کوره در می‌رود و به شاه می‌گوید «اگر واقعا کسی باور داشته باشد که دولت انگلستان در خفا با مخالفین شما در زد و بند هستند جایش در تیمارستان است». در همان ملاقات پارسونز، که دیگر عرف دیپلماتیک را بکناری گذارده، به شاه می‌گوید «تهمت زدن به انگلیسی‌ها آسانتر از روبرو شدن با واقعیت است»^۲.

ما البته قصد این را نداریم که این پدیده را در اینجا کالبد شکافی کنیم. شکی نیست که از نظر تاریخی، نفوذ دو قدرت استعماری انگلیس و روسیه تزاری در ایران یکی از عوامل، پیدایش این پدیده بوده است. نقش آنان باعث بوجود آمدن این باور اجتماعی میشود که در هر تحول سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مهمی که در ایران صورت می‌گیرد لاجرم بایستی پای «خارجی‌ها» در میان باشد. دخالت‌ها و نفوذ آمریکا در امور ایران بنوبه خود این پدیده را تقویت می‌کند. نتیجه این پدیده، سلطه ناخود آگاه اما بی چون و چرای «فرضیه توطئه» در تار و پود فرهنگ سیاسی امروز ماست. به نحویکه هر جریان و اندیشه سیاسی، مخالفین خود را عوامل بیگانه و آلت دست آنان می‌پندارد. اما جدا از زمینه‌های تاریخی، عوامل دیگر پیدایش این پدیده زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی می‌باشند.

مهمترین این عوامل فقدان روحیه تحقیق و کندوکاو در علوم انسانی و از جمله

۱ - رجوع کنید به مجله "NOW" منبع پیشین.

۲ - پارسونز «غرور و سقوط»، ۱۵۹، ۱۵۸.

تاریخ می‌باشد. ضعف تحقیقات در علوم انسانی در حقیقت بخشی از مشکل اساسی و زیربنایی رکود تحقیقات علمی در کل می‌باشد. این طور نیست که اگر بنیة علمی در یک جامعه‌ای سست بود این کمبود منحصر به فیزیک یا شیمی بشود، بلکه دیگر شاخه‌های دانش هم بنوبه خود بهمان نسبت دچار رکود خواهند بود. به سخن دیگر، در زمینه کاوش علل و تحلیل و ریشه‌یابی پدایش تحولات سیاسی، اجتماعی و تاریخی و سیر تکوین آنها، ممکن است همان قدر ضعف و رکود وجود داشته باشد که در زمینه‌های دیگر علمی. برای درک این پیوند کافیتست به عنوان مثال نظری اجمالی بر بسیاری از آثاری که تاکنون پیرامون انقلاب اسلامی در داخل ایران به چاپ رسیده است بیافکنیم.^۱

سانسور، عامل اساسی دیگر رشد این فرهنگ می‌باشد. از اواخر قرن نوزدهم به این طرف که افکار اجتماعی جدید در ایران مطرح می‌شود، سایه سانسور همواره بر سر آن سنگینی می‌کرده است. در دوره قاجار با اندیشه‌های نوین مخالفت جدی میشد و در عصر پهلوی سانسور رسماً بخشی از ابزار حکومت بود. حکام پهلوی اجازه هیچگونه نشر، تحقیق و نگرش مستقل که مغایر با نظر حکومتی بود را نمی‌دادند، اعم از این که مربوط به تاریخ و روند تحولات سیاسی و اجتماعی در ایران بود یا پیرامون جهان خارج. در عمل آنچه که بیش از نیم قرن پیرامون تحولات سیاسی، زمینه‌های بوجود آمدنشان، نتایج حاصله از آنها و رجال سیاسی دست اندرکار، گفته و نوشته می‌شد صرفاً نظر حکومت بود و بس.

در شرایطی که هیچ تصویر دیگری از تاریخ و هیچ تفکر و نظر دیگری در مورد وضعیت سیاسی کشور، اعم از آنکه واقع بینانه می‌بود یا غیرواقع بینانه، صحیح بود یا غلط، اجازه انتشار نداشت، شاید چندان بدور از انتظار هم نباشد که بجای طرح واقعی جریانات سیاسی، جامعه به تحیل‌گرایی، اوهام، جستجوی «دست

۱ - مقایسه دیگر میتواند در خصوص کتب درسی دانشگاهی باشد. بسیاری از کتب درسی و مرجع مهم مورد استفاده دانشجویان در رشته‌های فیزیک، شیمی، مهندسی، ریاضیات، کامپیوتر، پزشکی... ترجمه میباشند. اگر چه این شدت در علوم انسانی کمتر است اما با این همه بسیاری از کتب مهم و معروف درسی در رشته‌هایی همچون جامعه شناسی، تاریخ، علوم سیاسی و اجتماعی، روانشناسی، اقتصاد، مدیریت... نیز همانند علوم دیگر ترجمه متون خارجی هستند.

انگلیسی‌ها»، «عوامل پشت پرده و نفوذی»، و طرح‌ها و توطئه‌های قدرت‌های مرئی و نامرئی خارجی پناه ببرد. بنحویکه ما اعمال رژیم‌ها، گروه‌ها، شخصیت‌ها و اساساً تحولات سیاسی در داخل یا در سطح منطقه را نوعاً در غالب «فرضیه‌های توطئه» ارزیابی می‌کنیم. انقلاب اسلامی نیز از این قاعده مستثنی نشده و لاجرم ما شاهد پیدایش تئوری‌های ریز و درشتی پیرامون آن هستیم، که صرفنظر از وجوه افتراقشان، جملگی انقلاب را بمثابة حرکتی اصیل و شکل گرفته در خود مملکت و ناشی از کنش‌ها و واکنش‌های سیاسی اجتماعی و اقتصادی کشور نمی‌دانند. در عوض به دنبال «دست‌ها»، «طرح‌ها»، «نقشه‌ها» و خلاصه «توطئه‌های» این یا آن قدرت خارجی هستند که باعث بوجود آمدن آن شده‌است.

۲ - مدرنیزه کردن - عامل - انقلاب^۱

اساس این نظریه، فرضیه «مدرنیزه کردن» میباشد که عمدتاً در میان برخی از تحلیل‌گران غربی رواج دارد. معدود ایرانیانی که از این فرضیه جانبداری می‌کنند عملاً استدلال این نویسندگان را بازگو می‌نمایند.

اما فرضیه «مدرنیزه کردن» چیست؟

طبق این نظر، شاه در ۱۰ الی ۱۵ سال آخر حکومتش دست به یک رشته اصلاحات عمیق اقتصادی - اجتماعی می‌زند. این اصلاحات سرعت چهره ایران را از یک جامعه سنتی نیمه فئودال - نیمه صنعتی عقب مانده، به یک جامعه شبه اروپایی مدرن و صنعتی تبدیل می‌کنند. اصلاحات ارضی، اعطاء حقوق اجتماعی و مدنی به زنان (حق شرکت در انتخابات، حق طلاق) و مشارکت هر چه بیشتر آنان در امور اجتماعی، برخی از جنبه‌های این سیاست‌هاست. روند کلی سیاست‌های مدرنیزه کردن سعی داشت تا الگوهای اجتماعی غربی را جایگزین ساختارهای سنتی مذهبی نماید.

طرفداران این تز معتقدند که کوشش‌های شاه در جهت تغییر ایران از یک جامعه

عقب مانده به یک جامعه مدرن قرن بیستم، موجب پیدایش ناهنجاری‌های عمیق اجتماعی گردید. بزعم آنان، افشار و گروه‌های سنتی تمایلی به «مدرنیزه شدن» نداشتند و برای بسیاری از آنان این سیاست‌ها نوعاً مغایر با باورها و اعتقادات سنتیشان بود، لذا بتدریج در مقابل شاه صف آرای می‌نموده و در نهایت عَلم طغیان بر علیه نظامش برافراشتند. جملات زیر یکی از دهها نمونه‌ای است که این گروه از تحلیل‌گران در چرایی انقلاب اسلامی بیان کرده‌اند:

ریشه‌های طغیان جاری ایران در هجوم این کشور به قرن بیستم می‌باشد که توسط شاه ۱۵ سال پیش طرح‌ریزی گردید، در سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۲) ... او (شاه) شروع به اصلاحاتی نمود تا جامعه فتودالیه ایران را به عصر جدید سوق دهد. اما مدرنیزه کردن با نهادهای کهنه اجتماعی و مذهبی در تضاد قرار گرفته و سنت‌گرایان شدیداً با روند مدرنیزه شدن مخالفت می‌کنند.^۱

طرفداران این نظریه نه چندان ایرادی به برنامه‌های اقتصادی شاه دارند و نه سخنی پیرامون سیاستهای حکومتیش، بلکه انتقاد آنها از شاه خلاصه می‌شود در سرعت و تعجیلی که او در برنامه‌های مدرنیزه کردنش اعمال می‌نمود:

«شاه ایران اکنون دارد درس تلخ اما آشکاری را می‌آموزد. در تلاشهای بی‌امانش جهت رهایی کشورش از عقب ماندگی و نظام کهنه فتودالی او نتوانست ملتش را با خود به‌مراه بیاورد. اهداف او اگرچه والا هستند اما بدون حمایت گسترده مردمش دستیابی به آنها مشکل می‌باشد.»^۲

بعبارت دیگر، از دید این نظریه، آنچه باعث نارضایتی از رژیم شاه می‌شد فشار و سعی او در مدرن و غربی کردن سریع جامعه ایران می‌بوده، حرکتی که برخلاف تمایل و گرایش اکثریت ایرانیان بود.

اصولاً با در نظر گرفتن زمینه ذهنی که نسبت به شاه در غرب وجود داشت پیدایش این نظریه چندان هم تعجب‌آور نبایستی باشد. طی سالیان متمادی، بالاخص از سال ۱۳۴۲ به بعد، شاه در اذهان عمومی بسیاری از غربیان بعنوان

1 - Dorman, A. William and Omeed. Ehsan (Mansur Farhang). "Reporting Iran The Shah's Way", Columbia Journalism Review, January - February, 1979

رهبری مترقی مطرح شده بود که با نهایت جدیت دست به یک سری اصلاحات اجتماعی و اقتصادی زده و چهره ایران را عوض کرده بود. البته این تصویر صرفاً بواسطه وجود اشتراک منافع بین شاه و غرب بوجود نیامده بود. چه بسیار از رهبران دیگر کشورها در خاورمیانه یا در گوشه و کنار جهان که متحد غرب بوده‌اند اما در مورد آنان چنین تصویری بوجود نیامده بود. جدا از مصاحبه‌ها و نطقهای شاه در غرب، این تصویر بیشتر بواسطه سیاستها، پروژه‌های اقتصادی و در مجموع صورت ظاهری که ایران در سالهای آخر رژیم شاه بخود گرفته بود پدید آمده بود. برای خارجیانی که در آن دوران به ایران مسافرت کرده، در هتل‌های مدرن اقامت گزیده و در پروژه‌های بزرگ اقتصادی و شرکت‌های خارجی با مختلط ایرانی کار می‌کردند، ایران غالباً کشوری می‌نمود که سریعاً در راه پیشرفت و مدرنیزه شدن قرار گرفته است. آشنایی و تماس آنان با جامعه ایران همواره محدود به یک حاشیه کم عمق بود بدون آن که درک چندانی از مشکلات و ناهنجاری‌های عمیق سیاسی و اجتماعی کشور به دست آورند.

ظهور ناگهانی امواج گسترده نارضایتی از رژیم شاه نه تنها برای غرب غیر قابل تصور و کاملاً غیر مترقبه بود، بلکه بنظر بسیاری از تحلیل‌گران، نارضایتی‌ها نسبت به رژیمی ابراز می‌گردید که از نظر آنها سعی زیادی در پیشرفت و ترقی ایران بعمل آورده بود. بنابراین تنها علتی که برای بروز انقلاب بنظر آنان می‌رسید این بود که شاه در اجرای برنامه‌های «مترقیانه‌اش» به افراط رفته بوده است. آنچه که بخصوص این توهم را قوت می‌بخشید نموده‌های مذهبی نهضت و رهبری آن بود که عملاً در دست روحانیون قرار داشت.

ذهنتی که پیرامون شاه بوجود آمده بود صرفاً محدود به مقامات رژیم‌های غربی و تحلیل‌گران کم اطلاع در مورد ایران نبود. در سالهای مقارن انقلاب برخی از نویسندگان سرشناس در مورد ایران همچو «جمزبیل»^۱ و «ماروین زونیس»^۲ دچار

1 - James Bill

2 - Marvin Zonis

چنین تصویری نسبت به شاه شده بودند.^۱

به همین صورت تنها خبرنگاران غربی نبودند که در دوران انقلاب با عجله وارد تهران شده و ضمن اقامت چند روزه‌شان در هتل هیلتون یا اینترکنتیننتال و دیدن سیل جمعیت معترض در خیابانها به این نتیجه می‌رسیدند که مدرنیته کردن سریع باعث طغیان و سرخوردگی از رژیم شاه شده است. نویسندگان و متخصصین ایران‌شناسی همچون «شائول بخاش»^۲ و حتی «نیک کی کدی»^۳ نیز به این نتیجه رسیده بودند که سیاست‌های غربگرایانه شاه همچون اصلاحات ارضی و یا آزادی زنان علل نارضایتی روحانیت از حکومت او می‌باشند.

البته مواردی هم وجود دارد که نویسندگان غربی توانسته‌اند انقلاب را در ورای این نظر مطرح کنند.^۴ اما در مجموع فرضیه مدرنیته کردن از مقبولیت گسترده‌ای در میان آنان برخوردار شده است.

این فرضیه در اساس بروی دو پیش فرض استوار است. نخست آنکه شاه جداً در صدد مدرنیته کردن ایران بود. ثانیاً اینکه بخش‌هایی از مردم ایران (شامل اقلیت سنتی و مذهبی‌تر) جداً مخالف با برنامه‌های مدرن شاه بودند. با این دو پیش فرض، فرضیه مدرنیته کردن لاجرم به این جمع‌بندی می‌رسد که علت مخالفت ایرانیان با رژیم شاه این بوده که نه تنها از این اصلاحات و اقدامات مدرن استقبال نمی‌کرده‌اند بلکه در عمل مخالف آن نیز بوده‌اند. نتیجه منطقی که «فرضیه مدرنیته کردن» به دست می‌دهد این است که اگر شاه در صدد این اقدامات بر نیامده بود لاجرم مشکل و بحران خاصی هم به وجود نمی‌آمد. مشکل هر چه بوده از زمانی پیش آمد

1 - Schaar, Stuart, "Orientalism at the Service of Imperialism", *Race and Class*, Vol. 21, 1979 - 1980, pp. 74 - 75

2 - Bakhash, Shaul, "The Reign of the Ayatollahs: Iran and the Islamic Revolution" U.S., 1985, pp. 24-25

3 - Keddie, Nikki, R. "Roots of Revolution: An Interpretive History of Iran" U.S. 1982, pp. 157 - 158, 169 - 189, 239 - 242

کتاب خانم کدی در ایران تحت عنوان «ریشه‌های انقلاب اسلامی ایران» ترجمه آقای دکتر عبدالرحیم گواهی، تهران، ۱۳۷۰، انتشارات قلم، بچاپ رسیده است.

۴ - به عنوان مثال رجوع کنید به:

Walker, Martin "Power of the Press: The World's Great Newspapers", U.K. 1982; Falk, Richard "Iran and American Geopolitics", *Race and Class*, op.cit; Dorman, William A. "Iranian People v. a News Media: a Case of Libel", *Race and Class*, op. cit.

که شاه در صدد اجرای برنامه‌های مدرنش برآمد. به عبارت دیگر، تا قبل از آنکه شاه دست به اصلاحات بزند، مخالفتی وجود نداشت (یا حداقل به آن گستردگی و عمقی که بعداً ظاهر می‌شود نبود). اما در عالم واقع اینطور نیست. مخالفت با رژیم حتی قبل از آنکه شاه برنامه‌های «مدرنیزه کردنش» را به اجراء در آورد کاملاً وجود داشته است. قیام ملی ۳۰ تیر سال ۱۳۳۱، قلع و قمع شدید مخالفین در سالهای بعد از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲، فعالیت‌های گسترده مخالفین در طی سالهای ۱۳۳۹-۱۳۴۲ و قیام ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ همگی مبین این واقعیت هستند که مخالفت با رژیم شاه حتی قبل از آنکه او دست به «اصلاحات مدرنش» بزند وجود داشته است.

مشکل دیگر «فرضیه مدرنیزه کردن» در این است که مخالفت با رژیم شاه را منحصر و محدود می‌کند به اقشار مذهبی (و یا اقشاری که ریشه مذهبی داشتند نظیر مهاجرین روستایی در شهرها). در حالیکه در عالم واقع اینطور نبوده است. جریانات و شخصیت‌های غیر مذهبی در میان مخالفین رژیم شاه به وفور یافت می‌شدند. در حالیکه اگر «فرضیه مدرنیزه کردن» واقعیت می‌داشت، جریانات غیر مذهبی، نمیبایستی در زمره مخالفین شاه قرار گیرید.

مشکل اساسی «فرضیه مدرنیزه کردن» در این است که عنصر سیاسی یا ریشه‌های سیاسی مخالفت با رژیم شاه را نادیده می‌گیرد. مقولاتی نظیر اینکه ماهیت سیاسی حکومت شاه چگونه بود، این رژیم با مخالفین خود چگونه رفتار می‌نمود و تا چه میزان از مقبولیت برخوردار بود، مردم تا چه حد امنیت سیاسی، اجتماعی و حقوقی داشتند و اساساً میزان مشارکت مردم در حکومت چه مقدار بود و آنها تا چه حد احساس می‌کردند بر سرنوشت خویش حاکمند، مورد توجه چندانی قرار نمی‌گیرد. اصولاً از دید «فرضیه مدرنیزه کردن» ساختار کلی سیاسی ایران در دو کمیت خلاصه می‌شود. در یک سو شاه قرار دارد که با اصرار و پشتکار خستگی ناپذیری سعی در به جلو بردن و مدرنیزه کردن کشورش دارد و در سویی دیگر مردمی که این اصلاحات و ترقیبات برایشان زود است و در نتیجه آنها درک

نکرده و با آن مخالفت نموده و مصر هستند که در همان حال و هوا و اوضاع و احوال سنتی گذشته به حال خود رها شوند.

۳ - نظریه اقتصاد عامل بروز انقلاب اسلامی

همانطور که انتظارش می‌رود این نظر که معضلات و ناهنجاری‌های اقتصادی عامل اصلی بروز انقلاب اسلامی می‌باشند بیشتر در نزد مارکسیست‌ها و شبه مارکسیست‌ها رواج دارد. طرفداران این تئوری می‌توان به دو گروه نسبتاً مشخص تقسیم نمود. گروه اول که بیشتر شامل نویسندگان غربی می‌شود و دسته دوم که در برگیرنده گروه‌ها و دسته‌جات ایرانی چپ (مارکسیست - لنینیست) می‌باشد. اگر چه هر دو گروه اقتصاد را عامل سقوط شاه می‌دانند، اما در چگونگی امر با هم متفاوتند.

اساس نظر دسته اول بر روی بالا رفتن قیمت نفت و چهار برابر شدنش در سال ۱۳۵۲ قرار دارد. بنظر این دسته افزایش ناگهانی درآمد نفت باعث گردید که شاه دست به یک رشته برنامه‌های توسعه اقتصادی شتابزده و بعضاً نسنجیده بزند. این پروژه‌ها، که در مواردی بدون تامل به اجرا در آمده بودند، از اواسط دهه ۱۳۵۰ بتدریج بی‌آمدها و آثار منفی خود را ظاهر نمودند. تورم، تنگناهای اقتصادی، ریخت و پاش‌های سرسام‌آور دستگاه‌های اجرایی، کمبود کالا و نارسائی در ارائه خدمات اساسی، فساد و... رژیم را مجبور می‌کند که یک برنامه ضد تورمی را به اجرا بگذارد (تغییر دولت امیرعباس هویدا و بر روی کار آمدن جمشید آموزگار در مرداد ماه سال ۱۳۵۶). اما سیاست‌های ضد تورمی بنوبه خود نارضایتی را دامن می‌زند. عدم موفقیت اقتصادی لاجرم به بحرانی سیاسی می‌انجامد که به دنبال خود ناآرامی‌های عمیق اجتماعی را پدید آورده و نهایتاً انقلاب را سبب می‌گردد.

«بخاش» و «نیکی کدی» جدا از علت مدرنیزه کردن، بر روی اقتصاد هم دست می‌گذارند. علاوه بر این دو «مایکل فیشر»^۱، «فرد هالیدی»^۲ و «ریچارد کاتم»^۳ نیز

تحلیلی اقتصادی در چرایی انقلاب ارائه می‌دهند. کاتم نظر فوق را این طور جمع‌بندی می‌کند:

«بدون تردید آرامش بین سالهای ۱۳۵۲ - ۱۳۴۲ و در مقابل نارضایتی و طغیان سالهای ۱۳۵۷ - ۱۳۵۶ باز می‌گردد به این که در دوره اول در آمد اکثریت قریب به اتفاق ایرانیان افزایش پیدا نمود. بالعکس در دوره دوم، بااستثناء قشر فوق‌العاده ثروتمند، مابقی جامعه دچار مشکلات اقتصادی عمیقی گردیده بود.»^۲

به همین ترتیب بخاش معتقد است که اگرچه قبل از افزایش قیمت نفت نیز (در سال ۱۳۵۲) رژیم مشکلات اقتصادی داشت، اما آن مشکلات بگونه‌ای نبود که تهدیدی جدی برای بقاء رژیم محسوب شود:

«..... از آنجائیکه برای اکثریت ایرانیان این شانس بود که شرایط زندگیشان را بهبود بخشند، مشکلات اقتصادی قادر نبودند خطر عمده‌ای برای رژیم بوجود بیاورند. اما انفجار قیمت‌های نفت در بازار جهانی در سال ۱۳۵۳ باعث بوجود آمدن معضلات عمیق اقتصادی و اجتماعی در ایران گردید.»^۳

به عبارت دیگر، ریشه‌های فروپاشی رژیم شاه و پیدایش بحرانی که منجر به ظهور انقلاب شد، در اقتصاد و یا دقیق‌تر گفته باشیم، در عدم موفقیت برنامه‌های اقتصادی ایران در سالهای مقارن با انقلاب نهفته است. نه اینکه رژیم شاه تا قبل از آن بدون مشکلات اقتصادی بوده و یا برنامه‌ریزی‌ها توسعه اقتصادی ایران بی عیب و نقص بودند. لکن عمق کاستی‌ها و دامنه آن مشکلات به گونه‌ای نبودند که رژیم را فلج ساخته و بقاء آنرا ناممکن سازند. اما در سالهای میانی دهه ۱۳۵۰، ابعاد بهم ریختگی وضعیت اقتصادی کشور و شکست بسیاری از برنامه‌های ۵ ساله به گونه‌ای شد که اسباب ناکامی بخش عمده‌ای از طبقه متوسط بالاخص نارضایتی گسترده افشارکم درآمدتر جامعه را فراهم آورد. به نحوی که بسیاری از مردم بر علیه رژیم صف آرایي نموده و نهایتاً سر به طغیان برداشتند.

برخی از نویسندگان غربی متمایل به این نظر سعی کرده‌اند که صرفاً در حد کلی

2 - Fred Halliday.

3 - Richard Cottom.

4 - Cottom, Richard, "Nationalism In Iran Updated Through 1978", University of Pittsburgh Press, U.S., 1979, P. 321

5 - Bakhash, op. cit, P.11

گویی مطلب را ارائه ندهند. مثلاً از برخی معادلات پیچیده اقتصادی بهره جسته یا از مدل‌های تکنیکی استفاده کرده و سعی کرده‌اند نشان دهند که در دهه آخر رژیم شاه فاصله ثروت بین اقشار بسیار مرفه و در مقابل اقشار کم درآمد افزایش پیدا کرده بوده است.

بعضی دیگر از تحلیل‌گران، مهاجرت روستائیان بشهرها را عامل طغیان علیه شاه دانسته‌اند. اینان معتقدند که مهاجرین روستایی در شهرها (که در دهه آخر رژیم شاه افزایش ناگهانی پیدا کرده بودند) اولاً از نظر درآمد همواره خود را پائین‌تر از اقشار شهری می‌یافته‌اند. ثانیاً بلحاظ اختلاف فاحشی که بین زندگی در شهر و روستا می‌بوده یک نوع واخوردگی اجتماعی برای این زاغه‌نشین‌ها پیش می‌آمده. باصطلاح جامعه‌شناسی، مهاجرین روستایی در شهرها دچار الیناسیون اجتماعی و فرهنگی^۱ (از خود بیگانگی یا احساس غربت نمودن) می‌شدند. بنظر این نویسندگان، مشکلات اقتصادی مهاجرین از یکسو و مشکلات اجتماعیشان در شهرها از سویی دیگر، باعث شده بود که آنان به صورت یک توده آماده انفجار در آیند و عملاً نیز بیشترین نقش را در طغیان‌های سالهای ۵۷-۵۶ داشته باشند. «نیکی کدی» در حقیقت پا را از این هم فراتر گذارده و در تبیین گرایش مذهبی انقلاب، معتقد است که اگر چه بر اثر تحصیلات و زندگی شهرنشینی بسیاری از ایرانیان دیگر چندان گرایشی به مذهب نداشتند، اما جای آنان را روستائیان مهاجر در شهرها که نوعاً مذهبی بودند پر می‌کردند.^۲

ما در اینجا به نقادی این نظرات نمی‌پردازیم؛ اینکه آیا اساساً در سالهای آخر رژیم شاه وضع اقتصادی مردم خرابتر شده بود یا بلعکس سطح زندگی در مجموع بالاتر هم رفته بود. سؤال اساسی‌تر این است که اگر بالفرض بپذیریم که در سالهای آخر رژیم شاه وضع اقتصادی مردم خراب شده بود، آیا این عامل بود که اسباب نارضایتی از رژیم را پیش آورده بود و یا اینکه عوامل دیگری نیز در کار بودند. در

1 - Social and cultural alienation

2 - Keddie, "Race and class", op. cit, P.27

انتهای این بحث ما سعی کرده‌ایم تا حدودی پاسخ بدین دو پرسش بنیادی را مورد بررسی قرار دهیم. اما در مورد روستائیان مهاجر به شهرها لازم است در همین جا توضیح داده شود که نظرات مطرح شده پیرامون این اقشار صرفاً در حد فرضیه و غالباً ذهنی می‌باشند. آندسته از نویسندگان خارجی یا ایرانی که سعی کرده‌اند پلی بین انقلاب و این اقشار بزنند کمتر ادله و شواهد عینی ارائه کرده‌اند. اساساً تحقیقات چندان منسجمی در مورد مهاجرین روستایی چه در داخل و یا خارج از کشور صورت نگرفته است. تنها کار موثقی که صورت گرفته متعلق به یکی از اساتید ایرانی دانشگاه نیویورک می‌باشد که طی سالهای ۱۳۵۶ - ۱۳۵۵ انجام گرفته است. ماحصل کار او نشان می‌دهد که در حقیقت روستائیان ساکن در شهرها بلحاظ سیاسی نه تنها اصلاً تحرکی نداشتند، بلکه اساساً فاقد حساسیت سیاسی بوده‌اند. بعلاوه و مهم‌تر از آن، بر خلاف نظر رایج که مهاجرین روستایی در شهرها را نوده‌های ناراضی قابل انفجار می‌داند، تحقیق فوق نشان می‌دهد که، اکثریت قریب به اتفاق مهاجرین به شهرها از سطح زندگی خود چندان ناخشنود نبودند (اگر نگوئیم که در مقایسه با روستا فی الواقع رضایت کامل هم داشتند).^۱



گروه دیگری که مشکلات و نابسامانی‌های اقتصادی را علت اصلی بوجود آمدن انقلاب اسلامی می‌داند دسته‌جات چپ‌گرای ایرانی هستند. اما ذهنیت‌گرایی بین این گروه‌ها حتی قابل قیاس با تحلیل غربی‌ها نمی‌باشد. اگر غربی‌ها اقتصاد را مرتبط با مسائل دیگر مطرح می‌کنند، چپ‌های ایرانی آنرا مطلق می‌کنند. آن دسته از نویسندگان غربی که در تحلیل چرایی انقلاب سراغ اقتصاد رفته‌اند، این عامل را در چارچوبه موقعیت و شرایط ایران مطرح می‌کنند. اما برخلاف آنها چپ‌گرایان ایرانی از اقتصاد پدیده‌ای اجتناب ناپذیر می‌سازند که صرفنظر از آنکه شاه چه می‌کرد، کدام سیاست را پیش می‌گرفت و از کدام پرهیز

1 - Kazemi, Farhad "Poverty and Revolution in Iran: The Migrant Poor, Urban Marginality, and Politics". New York University, U.S., 1980

می نمود، انقلاب در ایران رخ می داد. سیاستهای اقتصادی شاه از نظر چپ، صرفاً زمان بروز انقلاب را بجلو می اندازد و الا ظهور انقلاب امری محتوم و گریز ناپذیر بوده است. تفاوت دیگری که میان تحلیل گران غربی و چپ گرایان ایرانی هست، پیرامون نقشی است که این گروهها در بوجود آوردن انقلاب برای خود قائل می باشند.

اما مشکل اصلی در بررسی دیدگاههای چپ عبارت است از گرفتار شدن در انبوهی از اصطلاحات، کلیشه ها و جملات پر طمطراق و شاید از نظر ادبی زیبا اما به شدت ذهنی و غالباً کم محتوی. مشکل دیگر در این است که چپ های ایرانی کمتر عادت دارند که در تحلیل هایشان مدارک یا مرجعی ارائه دهند و غالباً ارائه مطالب به صورت کلی گویی است.

ما در این تحلیل چهار گروه عمده چپ را مورد بررسی قرار داده ایم که به ترتیب عبارتند از چریک های فدایی خلق، مجاهدین، حزب توده و بالاخره یکی از گروههای مائوئیست^۱.

مقدمتاً بگوئیم که این طور نیست که در میان چپ نظر یا تعریف واحدی پیرامون انقلاب بطور اعم و انقلاب اسلامی بطور اخص وجود داشته باشد. تشتت آرا صرفاً محدود به ارائه تعریف از انقلاب اسلامی نمی شود بلکه اساساً در مورد این که انقلاب اسلامی را آیا اساساً می توان انقلاب نامید یا نه نیز توافقی وجود ندارد. «قیام»، «حرکت»، «جنبش»، «رخداد»، «انقلاب رهایی بخش»، «انقلاب بورژوا دموکراتیک ملی» و..... بعضی از تعبیری است که به انقلاب اسلامی اطلاق شده است. به همین صورت در مورد رهبری آن هم تعبیر مختلفی توسط گروههای چپ ابراز شده است: «بورژوازی ملی»، «خرده بورژوازی»، «بورژوازی وابسته»، «بورژوازی سنتی»، «بورژوازی لیبرال»، «متحجرین و واپسگرایان»، «ارتجاع»، «بورژوازی دلال»، «خرده مالکین و بورژوازی صنعتی و دلال»، «بورژوازی بازار»، و..... و بالاخره مشکل دیگر در این است که با تغییر رابطه این گروهها با حکومت،

نوع تحلیل آنها نیز تغییر می‌کند. در یک مقطع ممکن است گروهی از انقلاب اسلامی بعنوان انقلابی مردمی و ملی یاد کند اما همان گروه با بر هم خوردن رابطه‌اش با حکومت، انقلاب را در حد «قیام» یا «جنبش ۲۲ بهمن» تنزل دهد. چریک‌های فدایی چرایی پیدایش انقلاب اسلامی را این گونه پاسخ می‌دهند:

«پس از سالها تحمل درد و رنج و تحقیر، پس از سالها شکنجه و غارت، سرانجام زمان پیاخاستن توده‌های میلیونی میهن فرا رسید. نخستین امواج جنبش توده‌ای در سال ۱۳۵۶ خبر از طوفانی سهمگین می‌داد، طوفانی عظیم و بی‌سابقه که از چهار سوی ایران وزیدن آغاز کرده بود. خبر از برخاستن خلق‌هایی می‌داد که مصمم بودند با فقر و بی‌خانمانی و گرسنگی، با دیکتاتوری و زورگویی و غارتگری به پیکار برخیزند.

خبر از نبردهای خونینی می‌داد که طبقه کارگر و همه زحمتکشان میهن ما برای رهایی از چنگال نکتت‌بار امپریالیسم و سرمایه‌داری وابسته به آن تدارک می‌دیدند.»^۱

پس از طرح زمینه‌های بوجود آمدن انقلاب، چریک‌های فدایی به چگونگی شکل گرفتن آن می‌پردازند. بزعم آنان انقلاب زمانی شروع می‌شود که شهرداری در صدد خراب کردن خانه‌هایی بر می‌آید که صاحبان آنها (بدون مجوز) در خارج از محدوده ساخته بودند:

«نخستین مبارزات دلاورانه را رژیم به دست دژخیمان خود سراسیمه و دیوانه‌وار سرکوب کرد به این امید که خلق را مرعوب سازد. شهادت چند تن از زحمتکشان ساکن خارج از محدوده نه تنها خلق‌های ما را از ادامه مبارزه باز نداشت، بلکه مردم را مصمم‌تر از پیش به مقابله با رژیم واداشت.

هنوز از مقاومت دلیرانه آلونک نشینان خارج از محدوده تهران مدت زیادی نگذشته بود که مردم دلیرقم و طلاب حوزه علمیه در برابر بیدادگریهای رژیم به اعتراضات گسترده پرداختند.

پس از قم نوبت به تبریز رسید..... قهر انقلابی توده‌ها پیوسته اوج بیشتری می‌یافت و توده‌ها هر دم گامهای بلندتری برمی‌داشتند.»^۲

نیاز به توضیح چندانی نیست که این جملات در ورای ظاهر پرهیجانی که دارند، مطلب زیادی پیرامون چرایی انقلاب به خواننده ارائه نمی‌دهند. معلوم نیست چرا

۱ - «کار»، ارگان سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، ویژه سیهکل و قیام بر شکوه خلق، ۱۹ بهمن ۱۳۵۸.

۲ - همانجا.

و چگونه «پس از سالها تحمل درد و رنج به یکباره در سال ۱۳۵۶» سرانجام زمان پیاختن توده‌های میلیونی میهن فرا می‌رسد. آیا «امواج جنبش توده‌ای» (که به یکباره در سال ۱۳۵۶ به خروش در می‌آید) قبلاً هم بوده یا خیر؟ و در صورت مثبت بودن پاسخ چرا و چگونه بوده‌است که قبلاً خبری از «طوفان سهمگین» نبوده و به یکباره دفعتاً در سال ۵۶ این امواج خبر از «طوفانی سهمگین» می‌دهند. آیا طبقه کارگر و دیگر زحمتکشانش قبلاً هم بر علیه «فقر»، «بی‌خانمانی»، «گرسنگی»، «بیکاری»^۱ و..... پیا خواسته بودند یا صرفاً در سال ۵۶ مصمم به این مبارزه می‌شوند. و اگر قبلاً هم مبارزه وجود داشته (که بزعم چریک‌ها حتماً هم این طور بوده‌است)، چگونه است که قبل از سال ۵۶ این مبارزات بجایی نمی‌رسد، اما به یکباره «طلسمش» در سال ۵۶ می‌شکند. و بالاخره اگر قبل از ۵۶ مبارزه می‌بوده، پس از نظر تواتر تاریخی شروع نهضت را نمی‌توان در سال ۵۶ دانست.

به عبارت دیگر چریکهای فدایی ضمن آن که عبارت پردازیهای حماسی و مفصلی از شروع مبارزات در سال ۱۳۵۶ می‌کنند، اما مطلب در همان حد جمله پردازی باقی می‌ماند و آنان کمتر وارد مسئله اصلی می‌شوند: که آن اسباب و ابزار و عوامل و مسائلی که باعث می‌شوند این تحولات، این «طوفان سهمگین»، به یکباره بحرکت درآید چه بوده‌اند؟

صرفاً این سؤالات نیست که تحلیل چریک‌ها را با مشکل مواجه می‌کند. حتی به فرض پذیرش اینکه تا قبل از سال ۵۶ چندان خبری نبوده و بنا بر دلایلی که چریک‌ها توضیحی پیرامون آنها نمی‌دهند، به یکباره در این سال «طوفان سهمگینی از چهار گوشه ایران وزیدن آغاز می‌کند»، باز هم مشکلات مرتفع نمی‌شود. آیا جرقه انقلاب با خراب شدن چند واحد مسکونی که بدون مجوز در خارج از محدوده ساخته شده بود زده می‌شود؟ آیا بین مبارزات خارج از محدوده با شهرداری و مبارزات قم یا تبریز واقعاً ارتباط ارگانیک و تنگاتنگی وجود داشته‌است؟

مشکل اینجاست که در تحلیل دیگری که چربکها در مرداد سال ۱۳۵۷ (یک سال و نیم قبل از تحلیل بالا) از همین حرکت خارج از محدوده بعمل می‌آورند به نتایج کاملاً متفاوتی می‌رسند. از جمله اینکه نه تنها این حرکت را سرکوب شده از طرف رژیم اعلام نمی‌دارند بلکه معتقدند که این حرکت به پیروزی می‌رسد و رژیم در مقابل آن عقب نشینی می‌کند (به عبارت دیگر منطقاً این حرکت نمی‌توانسته منجر به قیام‌های قم و تبریز شده‌بوده باشد)

«.....در نتیجه مبارزه پیگیر و همه جانبه توده‌های زحمتکش خارج از محدوده و همراه با افشاگریها و عملیات سازمانهای مسلح و دیگر نیروهای انقلابی، رژیم ضد خلقی مجبور به عقب‌نشینی گردید.

رژیم در این جا خود را ناچار به عقب‌نشینی می‌دید زیرا اگر به سیاستهای خود ادامه می‌داد مجبور به درگیری با توده عظیم زحمتکشان جان بلب رسیده می‌گردید..... این پیروزی زحمتکشان بر رژیم بیانگر این حقیقت است که اگر توده مردم بپا خیزند..... اگر توده مردم متشکل گردیده و آگاهانه مبادرت به قهر انقلابی نمایند، هیچ نیرویی قادر به مقابله با آنها نخواهد بود.»^۱

این جملات هر معنایی بدهند معنی «سرکوب شدن» نمی‌دهند. اما جدا از اینکه آیا مبارزات خارج از محدوده بالاخره بوسیله رژیم سرکوب می‌گردد (و در نتیجه سرکوب، نقطه حرکت‌های بعدی را در خود می‌پروراند) یا بالعکس رژیم در مقابل آن عقب‌نشینی می‌کند (و لاجرم خارج از محدوده نقطه شروعی نمی‌شود)، تحلیل چریک‌ها از این موضوع بلحاظ زمانی هم خالی از اشکال، و تناقض نیست. همانطور که دیدیم در تحلیل بهمن ۵۸ خود، چریک‌ها نخستین امواج توده‌ای انقلاب را در قالب مبارزات خارج از محدوده در سال ۱۳۵۶ اعلام می‌دارند. اما در تحلیل مرداد سال ۵۷ شروع جریانات خارج از محدوده را در سال ۱۳۵۴ می‌دانند، در این صورت و منطقاً شروع انقلاب می‌بایستی در سال ۱۳۵۴ می‌بوده باشد و نه در سال ۱۳۵۶.

اگر همه این اشکالات بنحوی قابل توجیه و تفسیر باشند، هنوز یک مسئله

۱. «گزارشاتی از مبارزات دلیوانه مردم خارج از محدوده»، از سری گزارشات سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در باره مسکن، مرداد ۱۳۵۷.

بنیادی و لاینحل باقی می ماند و آن هم بروز «قهر انقلابی» در نتیجه جریانات خارج از محدوده می باشد، آنطور که چریکها در تحلیل بهمن ۵۸ خود ادعا می کنند. مشکل از اینجا آغاز می شود که سازمان در تحلیل مرداد ۵۷ خود می آورد: «در عده بسیار کمی از مردمیکه بنخاطر ساختن خانه های بدون جواز با شهرداری درگیر می شوند، بر اثر این درگیری انگیزه مبارزه با رژیم ایجاد می گردد». اکثریت آنها، طبق ادعای سازمان (که درست هم می باشد)، «به این فکر هستند که چگونه مسئله را با شهرداری به یک شکلی حل و فصل نمایند». دادن رشوه و پارتی بازی، تا رفتن به در مجلس شورای ملی و سنا، کاخ شاه، حزب رستاخیز، دیدن هویدا و... از جمله طرقی هستند که خارج از محدوده های برای استخلاص از چنگ شهرداری به آن متوسل می شوند.

سؤال اساسی این است که چگونه اینها، از نظر چریکها، در تحلیل بعدیشان (پس از انقلاب) بدل می شود به «قهر انقلابی» که دامنه اش قم و تبریز و... را نیز شعله ور می سازد. چگونه است که چریکها از یک حرکت، دو جمع بندی متفاوت می نمایند. یک جا می گویند که حرکت خارج از محدوده در عده کمی انگیزه مبارزه با رژیم را ایجاد می کند و اکثریت «خارج از محدوده های» به این فکر هستند که چگونه با تظلم و توسل به سران رژیم، مشکل را حل کنند. و در جای دیگر همین حرکت را جرقه انقلاب و «قهر انقلابی» اعلام می دارند که «شعله های خشمش قم و تبریز و... را نیز به آتش می کشد». بالاخره «خارج از محدوده های» کدام یک از این دو مسیر متضاد را می روند؟ آیا به کاخ های سران رژیم و سر در حزب رستاخیز پناه می برند (آنطور که چریکها قبل از انقلاب اظهار می دارند) یا «طغیان کرده و لهیب شعله های خروششان قم و تبریز و... را در کام خود فرو می برد» (آنطور که چریکها بعد از انقلاب می گویند)؟ و چرا چریکها اساساً مجبور می شوند بعد از انقلاب جمع بندی خود را از حرکت خارج محدوده این چنین تغییر دهند؟

اولاً نظر قبل از انقلاب چریکها در مورد خارج از محدوده به واقعیت نزدیکتر است تا نظر بعد از انقلابشان. یعنی «خارج از محدوده» حرکتی محدود به خود بود و

ارتباط چندانی با تحولات سال ۱۳۵۶ نداشت. در عالم واقع، «خارج از محدوده‌های‌ها» نیز همان راهی را می‌روند که چریکها قبل از انقلاب می‌گویند: پناه بردن و دخیل بستن به سران رژیم از شر شهرداری، دادن رشوه و حق حساب، و خلاصه سعی در کنار آمدن با رژیم تامقاومت و اتخاذ شیوه‌های قهرآمیز در مقابله با شهرداری و عوامل انتظامی رژیم. اما اینکه چرا چریکها مجبور می‌شوند بعد از انقلاب سخنی از این شیوه‌ها به میان نیاورده و در عوض مطالبی را که در عالم واقع رخ نداده جایگزین آن نمایند، باز می‌گردد به مشکل همیشگی گروهها و جریاناتی که مجبور هستند تحولات سیاسی را به گونه‌ایی تفسیر و تحلیل نمایند که مطابق با ایدئولوژی و نگرش خاص آنها از آب در آید.

بخش عمده‌ای از اعتقادات و آموزش سیاسی چریکهای فدائی تشکیل میشد از اینکه در ایران انقلاب چگونه بایستی به وجود آید. بیش از یک دهه چریکها برای به‌وجود آوردن انقلاب مبارزه کردند و به موازات آن نظریه پردازی نمودند. اما انقلابی که در نهایت به‌وجود آمد کمتر شباهتی به تحلیل‌ها و نظرات آنان داشت. چریکها بالطبع یا میبایستی آنچه را که در عالم واقع اتفاق افتاده بود و هیچ ارتباطی با مدل آنان نداشت نفی می‌کردند (کما اینکه بخشی از آنها همین کار را کردند) و یا تجدید نظر اساسی در اعتقادات و نظرات خود پیرامون تحولات سیاسی و اجتماعی ایران و انقلاب آن به عمل می‌آوردند، که این نیز ناممکن بود. به جای آن چریکها سعی نمودند که انقلاب را و شیوهٔ بوجود آمدنش را به گونه‌ای ساخته و پرداخته کنند که با آنچه که آنها سالیان متوالی گفته بودند مطابقت پیدا نماید. لذا از «گاه» خارج از محدوده، «کوهی» می‌سازند که بهمن انقلاب از ارتفاعات آن سرازیر میشود.

تحلیل اول چریکها از خارج از محدوده در مرداد ۱۳۵۷ صورت گرفته. در آن موقع نه انقلابی صورت گرفته بوده و نه چریکها (همانند سایر مبارزین در ایران) بوجود آمدن آنرا در چند ماه بعد تصور می‌کردند. اما تحلیل دوم زمانی ارائه می‌شود که انقلاب رخ داده‌است و لذا چریکها خود را مجبور می‌بینند که در تبیین

و توجیه آن مسایل گذشته را به شکل دیگری تفسیر و مطرح کنند، بنحویکه آن رویدادها در چارچوبه اعتقادات و نظراتشان قرار گیرد، صرفنظر از اینکه در عالم واقع امور چگونه حادث شده و تحول یافته‌اند.

جدا از مسایل داخلی، چریک‌ها در چرایی انقلاب دست بر روی عوامل خارجی نیز می‌گذارند. محور اصلی عامل خارجی از نظر چریک‌ها «بحران‌های عمومی اردوگاه امپریالیستی» و به تبع آن بازتاب آن در سیستم سرمایه‌داری وابسته ایران می‌باشد:

«... با گسترش بحران عمومی سرمایه‌داری وابسته ایران که تا بن دندان از فراز و فرود بحران‌های عمومی اردوگاه امپریالیستی متأثر است، در حکومت متمرکز و منسجم سرمایه انحصاری وابسته شکاف افتاد و با شدت گرفتن بحران اقتصادی و شکاف در دیکتاتوری شاه و رشد تضاد بین گروه‌بندی‌های امپریالیستی آمریکا، جنبش توده‌ای سریم‌رو به رشد نهاد و با رشد خود هر دم دامنه وسعت بحران عمومی سرمایه‌داری وابسته ایران را گسترش داد.»^۱

به سخن دیگر، چپ می‌گوید که مقارن شروع انقلاب در ایران، نظام سرمایه‌داری جهانی دچار بحران شده بود. از آنجا که رژیم ایران به این نظام وابسته بود (به قول چریک‌های فدائی تا بن دندان)، لذا این بحران بر ایران نیز تاثیر می‌گذاشت.

آیا در عالم واقع این چنین بوده است؟ یعنی اگر در سال ۱۳۵۶، مسافرینی به کشورهای امپریالیستی سفر می‌کردند، به رای العین می‌دیدند که بحرانی بر این کشورها سایه افکنده؟ آیا اگر کسانی در این سال به نیویورک، لندن، پاریس، توکیو، ژنو، فرانکفورت و به شهرهای کشورهای وابسته به سرمایه‌داری جهانی همچون استانبول، کراچی، قاهره، ستول، ریودوژانیرو، مکزیکو، ژوهانسبورگ، تایپه، هنگ‌کنگ،... مسافرت می‌کردند، به وضوح می‌دیدند که بحرانی اقتصادی یا سیاسی بر این مناطق سایه افکنده؟ آیا می‌دیدند که در آمریکا اعتصاب عمومی شده، در انگلستان کارگران به اعتصاب رفته، در توکیو حمل و نقل عمومی بواسطه تظاهرات و اغتشاشات عمومی فلج شده، در استانبول کمبود شدید مواد غذایی

به وجود آمده، مصریان سر به شورش زده‌اند، و نیمی از بانکهای سوئیس ورشکسته شده‌اند؟ ممکن است مراد چپ از «بحران در سرمایه داری جهانی» بحران اقتصادی باشد. یعنی سازمانها و شرکتهای تولیدی با افزایش تولید و مشکلات دیگر اقتصادی روبرو شده بودند. که در این صورت باز همین سؤال را می توان تکرار نمود که آیا اگر ما در سال ۱۳۵۶ به مراکز امپریالیستی می رفتیم، مشاهده می کردیم که شرکتها و صنایع مختلفی دچار مشکلات مالی گشته، شماری ورشکست شده و برخی نیز در شرایط بیم و امید به سر می بردند؟ ممکن است مراد از بحران، صرفاً رکود باشد. یعنی غرب با مشکل اضافه تولید و صدور کالا روبرو بوده باشد، که در اینصورت چنین امری محدود و منحصر به سال ۱۳۵۶ نمیشود. فی الواقع رقابت چه در میان تولید کنندگان در یک کشور غربی و چه به صورت رقابت در میان کشورهای مختلف «سرمایه داری جهانی» همواره وجود داشته است و در سال ۱۳۵۶ نه این رقابت از بین می رود و نه ابعاد آن چنان گسترده می شود که دنیای غرب را فلج سازد. به عبارت دیگر، اگر در سال ۱۳۵۶ عده‌ای به مراکز امپریالیستی دنیا می رفتند، در این مراکز چیزی افزون بر آنچه که در سال ۱۳۴۵، ۱۳۵۰ و یا ۱۳۵۵ وجود داشته نمی یافتند.

علیرغم همه این ها، مقوله «بحران عمومی سرمایه داری» همچون شاه کلیدی در دست چپ (ایرانی) است که هر قفل سیاسی و اجتماعی را باز می کند. عملاً هر تحول عمده سیاسی که در ایران صورت گرفته بزعم چپ یا در نتیجه «رقابت بین امپریالیستها بوده» یا نتیجه «حادثه شدن تضادهای درون نظام سرمایه داری جهانی است» و یا در نتیجه «بحرانهای عمومی سرمایه داری» به وجود آمده است. هرگز هم توضیح داده نمی شود که این «بحران»ها چه بوده، مصادیق و مشخصات عینی و قابل لمس آنها چیست، به چه صورتی این «بحران»ها خود را نشان داده‌اند و اساساً تاثیر آنها بر روی تحولات ایران در عمل به چه شکلی صورت گرفته است. اما به فرض هم که بپذیریم که در دنیا یک نظام عمومی سرمایه داری حاکم است، آنطور که چپ معتقد است، و این سیستم هر چند گاه یکبار دچار بحران یا رکود یا تشدید

تضاد می‌شود و در نتیجه آن در ایران حکومت عوض می‌شود یا اصلاحات ارضی صورت می‌گیرد یا مردم به یکباره بر علیه رژیم پسا می‌خیزند و «امواج جنبش توده‌ای» فوران کرده و زحمتکشان قیام می‌کنند، باز هم یک ایراد اساسی باقی می‌ماند. طبعاً رژیم شاه تنها رژیم وابسته به سرمایه‌داری در جهان نبود. حداقل در بین کشورهای جهان سوم دهها نمونه دیگر هم داریم که طبق نظر چپ به امپریالیسم وابسته می‌باشند. در این صورت چگونه است که فقط در ایران انقلاب صورت می‌گیرد و در مابقی آنها حتی آب هم از آب تکان نمی‌خورد.

رژیم عربستان سعودی، بعنوان مثال، اگر از رژیم شاه وابسته‌تر به اردوگاه امپریالیستی نبود یقیناً کمتر از آنها نبود. در اینصورت چگونه است که تاثیر «بحران اردوگاه امپریالیستی» یا «طرح‌ها و استراتژی جدید امپریالیستی» صرفاً دامن رژیم ایران را می‌گیرد و در عربستان حتی یک تظاهرات ساده چند نفری هم صورت نمی‌گیرد؟

گروه بعدی که نظراتش را پیرامون چرایی انقلاب مورد بررسی قرار داده‌ایم مجاهدین خلق است. علت اصلی هم ردیف قرار دادن مجاهدین با گروه‌های چپ در تشابه و نزدیکی نظرات این گروه با دسته‌جات چپی بالاخص چریک‌های فدایی می‌باشد. در خصوص انقلاب نیز مجاهدین حرف چندانی بیشتر از آنچه که از فدائیان شنیدیم اظهار نمی‌کنند. اساس تحلیل آنان پیرامون مقولات و کلیشه‌هایی کلی است نظیر: «پوسیده بودن رژیم»، «بحران‌های سرمایه‌داری»، **تضادهای درون جامعه» و.....**

«سالهای سال بود که ضعف و سازش رهبران و سیاست صبر و سکوتشان، خشم و کینه توده‌های ستم‌دیده خلق را در خود فرو خورده بود. سالهای سال بود که این خشم فرو خورده از لوله تفنگ پشیمانان خلق زیانه می‌کشید و آتش بجان دیکتاتوری و اربابش می‌زد. اما بالاخره یک روز توده‌ها، پیگیر و قاطع پا به میدان گذاشتند و سکوت گورستان امن آریامهری را بهم زدند»^۱

قبلاً در مورد چریک‌های فدایی دیدیم که آنها بدون آنکه زحمت توضیح و تجزیه و تحلیل ولو مختصری هم که شده بخود بدهند، پس از بکسری عبارت پردازی به یکباره اعلام می‌کنند که... «بالاخره توده‌ها بخروش و حرکت درآمدند». بدون آنکه خواننده بتواند سر در بیاورد که بالاخره چه تحولاتی رخ می‌دهد، چه اتفاقاتی می‌افتد، کدام تغییرات صورت می‌گیرد و چه می‌شود که در نتیجه آن یک مرتبه سال ۱۳۵۶ سال جوش و خروش و ظهور قیام‌ها و حرکت‌هایی شود. عین همین مشکل در مورد مجاهدین هم پیش می‌آید. آنها نه در این تحلیل خود پیرامون چگونگی پیدایش انقلاب و نه در هیچ یک از تحلیل‌های دیگرشان، توضیح نمی‌دهند که چطور و چگونه، به چه دلیل و بواسطه کدامین تغییرات سیاسی اجتماعی است که یکباره «توده‌ها پیگیر و قاطع (در سال ۱۳۵۶) پا به میدان می‌گذارند». چرا توده‌ها در سال ۱۳۵۵ یا ۱۳۴۵، بعنوان مثال، پیگیر و قاطع پا به میدان نمی‌گذارند. مگر غیر از این است که در آن سالها نیز توده‌ها از رژیم ناراضی بودند؟ پس چگونه است که ما در آن سالها قیام نمی‌بینیم و یک باره در سال ۱۳۵۶ آتش شعله‌ور می‌شود؟ در عوض پاسخ بدین سؤالات، مجاهدین، همانند فدائیان، صرفاً انشا نویسی و عبارت پردازی می‌کنند:

«تظاهرات خونین ۱۹ دی ماه ۵۶ اولین تجلی درخشان اعتراضات پراکنده‌ای بود که از مدتها قبل بصورت‌های مختلف شکل گرفته بود. کمی پیش از این، اعتراضات و درگیریهای مردم محروم و ستم‌دیده خارج از محدوده تهران، نشان از رشد تضادی می‌داد که دیگر رژیم با هیچ لطایف الحیلی نمی‌توانست مانع تعارضش شود.»^۱

جدا از کلیشه‌های فوق، مجاهدین یک عامل دیگر را نیز در رابطه با چرایی انقلاب مطرح می‌کنند و آنهم سیاست حقوق بشر است که از طرف حکومت جدید آمریکا در زمان ریاست جمهوری جیمی کارتر اعمال می‌شود. اما برداشت مجاهدین از این سیاست، در قالب همان بیماری اجتماعی که در بیان «فرضیه‌های توطئه» از آن نام بردیم می‌باشد. بدین معنی که مجاهدین سیاست حقوق بشر را در قالب